

تعارض سیاست‌های رشد و بازتوزیع در اقتصاد سیاسی جمهوری اسلامی ایران

عبدالحمید معرفی محمدی*

چکیده

به دلیل وجود نهادهای مدرن و سنتی در ایران، رابطه اقتصاد و سیاست، به ویژه پس از انقلاب، به حدی از پیچیدگی رسیده است که تنها با الگوهای تک‌علیتی مانند الگوی «دولت رانتیر» یا «استبداد نفتی»، قابل تبیین نیست. در ایران به دلیل وجود منابع نفت و گاز و درآمد حاصل از آنها، با ساختار اقتصادی خاصی روبه‌رو هستیم که به آن «بیماری هلندی» گفته می‌شود، اما نکته مهم‌تر، نتایج سیاسی وجود چنین رانتی در ساختار مالی دولت است که آن را به یک دولت رانتیر نزدیک می‌کند و نکته جالب‌تر اینکه دولت در ایران یک دولت رانتیر خالص نیست. مجموعه این شرایط و ویژگی‌ها باعث می‌شوند که دولت در

* (نویسنده مسئول) عضو هیئت علمی دانشگاه اصفهان (A.h.mohammadi@ase.ui.ac.ir)

تاریخ تصویب: ۱۳۹۶/۷/۳۰

تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۳/۱۰

پژوهشنامه علوم سیاسی، سال دوازدهم، شماره چهارم، پاییز ۱۳۹۶، صص ۲۰۲-۱۶۵

رویارویی با بحران اقتصادی، نتواند عقلانیت لازم را از خود نشان دهد و بین الزامات مختلف تولید (عقلانیت اقتصادی) و توزیع (مشروعیت سیاسی) که گاهی در تعارض با یکدیگر هستند، آشتی برقرار کند؛ بنابراین، اغلب شاهد این هستیم که پس از یک دوره سیاست‌های محتاطانه و محافظه‌کارانه در حوزه اقتصاد، دولت‌ها در دام سیاست‌های اقتصاد کلان از نوع توده‌گرایانه گرفتار می‌شوند. در چنین شرایطی، توصیه‌های معمول علم اقتصاد از جمله قاعده‌گذاری‌های پولی و مالی، قادر به حل این مسئله نیستند؛ بنابراین، بحران‌های اقتصادی، راه‌حل عملی نمی‌یابند، بلکه انباشته و تعمیق می‌شوند. این مسئله در چارچوب یک رویکرد سیستمی که ما آن را «الگوی بحران» می‌نامیم، قابل تبیین است.

واژگان کلیدی: دولت رفاه، دولت رانتیر، اقتصاد کلان توده‌گرا، بیماری هلندی، رویکرد سیستمی



مقدمه

منطق اقتصاد سیاسی در ایران چگونه عمل می‌کند؟ شاید مهم‌ترین الگوهایی که برای تبیین این منطق ارائه شده‌اند، الگوی «دولت رانتیر»^۱ مهدوی (مهدوی، ۱۹۷۰) و الگوی «استبداد نفتی»^۲ کاتوزیان (کاتوزیان، ۱۳۷۳) باشند. شاید این الگوها در زمان خود، تبیین مناسبی به‌شمار می‌رفته‌اند، اما واقعیت این است که پس از انقلاب اسلامی، ساختار اقتصاد سیاسی در ایران به‌حدی از پیچیدگی رسیده است که با این الگوهای تک‌علتی، قابل تبیین نیست. در واقع، الگوی اقتصاد سیاسی ایران، ذیل یک نمونه آرمانی^۳ خاص نمی‌گنجد. مجموعه‌ای از نهادهای مدرن و سنتی در ساختار اقتصاد سیاسی ایران، که قواعد بازی را شکل می‌دهند، به‌همراه مجموعه‌ای از بازیگران با منافع متعارض، ویژگی منحصر به فردی به اقتصاد سیاسی جمهوری اسلامی داده‌اند که به‌راحتی در قالب مدل‌های کلاسیک نمی‌گنجد؛ بنابراین، در این مقاله سعی می‌کنیم با تلفیق نظریه‌های مختلف که هر یک بعضی از ابعاد رابطه اقتصاد و سیاست در ایران را نشان می‌دهد، به یک فرآیند نظریه^۴ در این حوزه برسیم. این فرآیند نظریه، ترکیبی از چهار نظریه است: نظریه بیماری هلندی^۵ در سطح سازوکارهای خرد اقتصادی^۶، نظریه توده‌گرایی اقتصادی^۷ در سطح سیاست‌های

1. Rentier State
2. Oil Despotism
3. Ideal Type
4. Metatheory
5. Dutch disease
6. Microeconomic Mechanisms
7. Economic Populism

اقتصاد کلان^۱، نظریه دولت رانتیر در یک اقتصاد نفتی، و نظریه بحران مشروعیت^۲ در یک دولت رفاهی^۳.

اصول اساسی در ترکیب این نظریه‌ها عبارتند از اینکه: اولاً دولت، به‌عنوان یک نهاد سیاسی، می‌تواند سازوکارهای سطح خرد و سیاست‌های سطح کلان اقتصاد را به یکدیگر پیوند دهد؛ بنابراین، انتخابات به‌عنوان یک نهاد دموکراتیک می‌تواند ابزاری سیاسی برای بازتوزیع اقتصادی باشد و از همین رو، حلقه ارتباط بین سیاست و اقتصاد است، یعنی نهاد انتخابات، نه تنها به‌عنوان یک ابزار سیاسی برای رسیدن به اهداف سیاسی، فرهنگی، و اجتماعی، بلکه بیشتر به‌عنوان ابزاری برای بازتوزیع درآمد و ثروت، به‌کار می‌رود. ثانیاً، غلبه بر بحران مشروعیت و تلاش برای کسب قدرت از طریق نهاد انتخابات، یکی از عوامل مؤثر بر انتخاب نوع سیاست‌های اقتصادی اتخاذشده در دولت است. در این مقاله تلاش می‌کنیم با تلفیق این نظریه‌ها در قالب یک فرانتزیه، الگویی برای اقتصاد سیاسی ایران ارائه دهیم؛ بنابراین، ابتدا به بیماری هلندی می‌پردازیم تا نشان دهیم که چگونه گردش پول حاصل از نفت در اقتصاد ایران بر ساختار بودجه دولت و نرخ واقعی ارز تأثیر می‌گذارد و باعث ایجاد سازوکارهایی در اقتصاد می‌شود که تورم و بیکاری را بازتولید می‌کنند. نکته جالب در اقتصاد ایران این است که این سازوکارهای خرد می‌توانند زمینه‌ساز سیاست‌هایی در سطح کلان اقتصادی شوند که می‌توان آن‌ها را سیاست‌های کلان توده‌گرا نامید. البته این سازوکارهای خرد اقتصادی، در ساختار اقتصاد ریشه دارند و برای همه اقتصادها یکسان عمل می‌کنند، اما در همه اقتصادها به سیاست‌های کلان توده‌گرا ختم نمی‌شوند، بلکه وقوع سیاست‌های اخیر به نوع ساختار دولت در اقتصاد مربوط می‌شود. در اینجا است که دو مفهوم دولت رانتیر و بحران مشروعیت در دولت رفاه به‌عنوان حلقه واسط برای ایجاد پیوند بین سازوکارهای خرد و سیاست‌های کلان به ما کمک می‌کنند. به‌عبارت دیگر، سیاست‌های کلان توده‌گرا، راه‌حلی برای غلبه بر بحران مشروعیت دولت هستند که این راه‌حل، در یک دولت با ساختار مالی

1. Macroeconomic Policy
2. Legitimation Crisis
3. Welfare State

رانتی، امکان وقوع می‌یابد.

در این مقاله با ترکیب نظریه «بحران مشروعیت» هابرماس^۱ (هابرماس، ۱۹۷۵) از یک سو و بحث «دولت رانتیر» (مهدوی^۲، ۱۹۷۰؛ ببلاوی و لوسیانی^۳، ۱۹۸۰) از سوی دیگر، در صدد ارائه مدلی ساختاری و سیستمی برای اقتصاد سیاسی ایران هستیم که بر مبنای آن، پویای اقتصاد سیاسی، قابل تبیین باشند. این مسئله از این نظر دارای اهمیت است که مدل‌های فردگرایانه نئوکلاسیک، مثلاً در مکاتب «انتخاب عمومی»^۴ یا «انتخاب اجتماعی»^۵ که بر رفتار عقلانی کنشگر اقتصادی در تبیین سیاست تأکید دارند، به دلیل فقدان نهادهای سیاسی از نوع غربی در ایران، قادر به تبیین کامل فضای اقتصاد سیاسی در ایران نیستند؛ بنابراین، رویکرد سیستمی و نهادگرایانه برای تبیین اقتصاد سیاسی ایران مناسب‌تر است. از سوی دیگر، مدل‌های اقتصاد سیاسی که بر مبحث دولت رانتیر و استقلال اقتصادی دولت از جامعه مدنی تأکید داشته‌اند، اغلب متغیر سیاسی را به عنوان یک متغیر مستقل در نظر گرفته‌اند که تعیین‌کننده نوسان‌ها و شکست‌های اقتصادی است. این مطالعات (طاهری و صفاری، ۱۳۸۸؛ عسکری، ۱۳۸۹؛ دین‌پرست و ساعی، ۱۳۹۱؛ حاتمی، ۱۳۸۹)، اغلب با مفروض گرفتن رانتیر بودن دولت در ایران، علت همه مشکلات اقتصادی را در نظام سیاسی و بر مبنای رانتی بودن پایگاه اقتصادی آن جست‌وجو کرده‌اند. این در حالی است که به نظر نویسندگان این مقاله، بین دولت و جامعه، یک بازی پویا در جریان است؛ بنابراین، رابطه بین اقتصاد و سیاست، نه به شکل علیتی یک‌سویه، از سیاست به اقتصاد، بلکه بر مبنای تعامل اقتصاد و سیاست، قابل تبیین می‌شود. به این منظور از نظریه بیماری هلندی (نیری^۶، ۱۹۸۵) و اقتصاد کلان توده‌گرا (دورنبوش و ادواردز^۷، ۱۹۹۰) نیز استفاده می‌کنیم.

1. Habermas
2. Mahdavy
3. Beblawi and Luciani
4. Public Choice
5. Social Choice
6. Neary
7. Dornbusch and Edwards

۱. چارچوب نظری الگوی بحران

در این بخش با ترکیب مفهومی چهار نظریه «بحران مشروعیت هابرماس»، «دولت رانتیر»، «بیماری هلندی» و «اقتصاد کلان توده‌گرا»، الگویی ارائه خواهیم کرد که فضای اقتصاد سیاسی حاکم بر رفتار دولت‌های پس از انقلاب (به‌ویژه پس از جنگ) را نشان دهد. این الگو را «الگوی بحران» نامیده‌ایم؛ بنابراین، با نظریه بحران مشروعیت آغاز می‌کنیم تا نشان دهیم که چگونه دولت (به‌معنای قوه مجریه) به‌مثابه یک دولت رفاهی، مجبور است برای کسب مشروعیت، مخارج رفاهی خود را افزایش دهد و این مسئله باعث می‌شود همواره به‌سوی سیاست‌های بازتوزیع، گرایش داشته باشد. بر مبنای نظریه دولت رانتیر، به طرح و توضیح این مسئله خواهیم پرداخت که ساختار مالی دولت که از رانت نفت تأمین می‌شود، این گرایش بازتوزیع را تشدید می‌کند. سپس، به این نکته اشاره می‌کنیم که با توجه به مسئله بیماری هلندی، ساختار اقتصاد نیز به‌گونه‌ای است که دولت را هرچه بیشتر در معرض ریسک سیاست‌های اقتصاد کلان از نوع توده‌گرایانه قرار می‌دهد. نتیجه این ساختار، وجود بحران دائمی در اقتصاد است. راه‌حل بحران نیز تغییرات ساختاری در نهادهای پولی و مالی اقتصاد است تا منطق اقتصادی، تابع منطق سیاسی نشود. البته تغییر در این نهادها به‌نوبه خود، مستلزم خصوصی‌سازی یا غیردولتی شدن اقتصاد در مقیاس وسیع است.

۱-۱. نظریه بحران مشروعیت هابرماس

اگر جامعه را به‌مثابه یک سیستم^۱ زنده در نظر بگیریم که برای بقای خود تلاش می‌کند، می‌توان گفت، زمانی که جامعه در مرز بقای خود قرار بگیرد، دچار بحران^۲ شده است. اگر این بحران رفع شود، جامعه می‌تواند تجربه بیندوزد و در مسیر توسعه و تکامل حرکت کند و اگر بحران حل نشود، در مسیر بی‌نظمی و تباهی قرار می‌گیرد. در اینجا الگوی هابرماس در تحلیل بحران در سیستم سرمایه‌داری را مبنای کار خود قرار می‌دهیم و سعی می‌کنیم آن را با اندکی تعدیل، برای تحلیل اقتصاد

1. System

2. Crisis

سیاسی ایران به کار بگیریم. هابرماس در کتاب «بحران مشروعیت»^۱ الگویی را برای بررسی نظری بحران در جوامع سرمایه‌داری به کار می‌گیرد که مبتنی بر رویکرد تالکوت پارسونز^۲ در نظریه عمومی کنش در یک سیستم اجتماعی^۳ است. پارسونز در کتاب سترگ خود با عنوان «ساختار کنش اجتماعی»^۴ بیان می‌کند که یک سیستم برای اینکه بتواند خود را بازتولید کند و به بقای خود ادامه دهد، باید چهار مسئله را حل کند که عبارتند از: ۱) انطباق؛^۵ ۲) دستیابی به هدف؛^۶ ۳) انسجام؛^۷ ۴) حفظ الگو.^۸ لزوم حل این چهار مسئله، وجود کارکردهایی را در سیستم ایجاب می‌کند که باعث تقسیم سیستم به چهار زیرسیستم می‌شود. تبیین سیستم، مبتنی بر یک رویکرد کارکردگرا خواهد بود؛ رویکردی که با عقلانیت ابزاری فردگرایانه حاکم بر علم اقتصاد متفاوت است. در این رویکرد، پارادایم حاکم بر تبیین کنش، نظریه عمومی سیستم‌ها و نه نظریه انتخاب عقلایی خواهد بود.

از نظر پارسونز در یک سیستم اجتماعی، چهار مسئله کارکردی وجود دارد که سیستم برای حل آن‌ها به چهار زیرسیستم تفکیک می‌شود و هر زیرسیستم، مسئول حل یکی از این مسائل است. زیرسیستم‌های اقتصادی، سیاسی، جامعه‌ای^۹ (شامل هنجارها و حقوق)، و فرهنگی (شامل ارزش‌ها) به ترتیب مسئول حل مسائل انطباق، دستیابی به اهداف، انسجام، و حفظ الگو هستند (روشه، ۱۳۹۱: ۱۱۷-۱۰۹). اگر هر زیرسیستم، کارکرد خود را انجام دهد، این چهار مسئله حل می‌شود و سیستم اجتماعی به ثبات می‌رسد. البته زیرسیستم‌ها، خودبسنده^{۱۰} نیستند و در تعامل (مبادله) با سایر زیرسیستم‌ها به تعادل می‌رسند. نکته کلیدی در تحلیل پارسونز این

1. Legitimation Crisis
2. Talcott Parsons
3. social system
4. The Structure of Social Action
5. Adaptation
6. Goal-Attainment
7. Integration
8. Pattern Maintenance
9. Societal
10. Self-sufficient

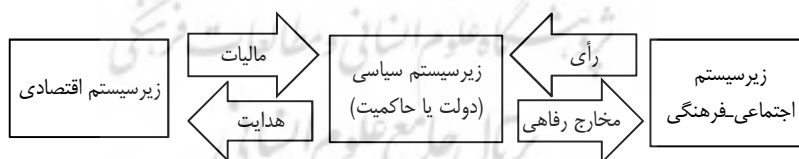
است که ثبات در سیستم اجتماعی با ارائهٔ یک تحلیل ساختاری از مبادله بین زیرسیستم‌ها قابل‌پیش‌بینی است، نه با روش‌های تجربی؛ به‌عنوان مثال، خروجی زیرسیستم فرهنگی که مسئول حفظ الگو است، برای زیرسیستم‌های اقتصادی، سیاسی، و جامعه‌ای، به‌ترتیب، انگیزش^۱ برای کار، مشروعیت سیاسی، و همبستگی^۲ اجتماعی است (روشه، ۱۳۹۱: ۱۱۷-۱۰۹)؛ بنابراین، اگر یک زیرسیستم، کار خود را به‌درستی انجام ندهد، می‌تواند موجب بحران در زیرسیستم‌های دیگر شود. به‌عبارت دیگر، بحران ممکن است از یک زیرسیستم به دیگری نشت کند و خود منشأ بحران جدیدی در زیرسیستم مقصد شود که به زیرسیستم‌های دیگر سرایت می‌کند؛ به‌عنوان مثال، هنگامی که زیرسیستم فرهنگی نتواند انگیزش لازم برای کار را در زیرسیستم اقتصادی فراهم کند، کل سیستم اجتماعی مختل می‌شود، زیرا خروجی زیرسیستم اقتصادی که کارکرد انطباقی را در کل سیستم به‌عهده دارد، تأمین مالیات برای دولت (زیرسیستم سیاسی)، سود برای بنگاه‌ها و مزد برای خانوار (زیرسیستم جامعه‌ای) و کالاهای مصرفی (زیرسیستم فرهنگی) است؛ بنابراین، هنگامی که زیرسیستم اقتصادی نتواند خروجی لازم را برای زیرسیستم‌های دیگر فراهم کند، آن‌ها نیز دچار بحران می‌شوند.

هابرماس از این الگوی پارسونز کمک می‌گیرد تا بحران را در سیستم سرمایه‌داری متأخر تحلیل کند. وی زیرسیستم‌های فرهنگی و جامعه‌ای را تحت عنوان «زیرسیستم اجتماعی فرهنگی» یکجا در نظر می‌گیرد و آن را در تعامل با دو زیرسیستم سیاسی-اداری و اقتصادی بررسی می‌کند. از نظر هابرماس «زیرسیستم اقتصادی که ما می‌توانیم آن را به‌شکل ساده‌تر، مجموعه بنگاه‌های خصوصی سرمایه‌داری توصیف کنیم، کالاها و خدمات را به‌منظور کسب سود، تولید می‌کنند. علاوه‌بر این، فرض بر این است که سرمایه برای جلب حمایت و نگهداری از خود به دستگاه‌های بزرگ (زیرسیستم سیاسی-اداری) حکومتی نیاز دارد که عملکردهای هدایتی را انجام می‌دهند. ازیک‌سو دولت باید اقتصاد را در مسیری هدایت کند که شرایط رشد اقتصادی فراهم شود، زیرا دولت برای تداوم خود به مالیات نیازمند

1. Motivation
2. Solidarity

است و از سوی دیگر، دولت برای تداوم خود باید رضایت و وفاداری انبوه مردم را با خود داشته باشد؛ بنابراین، باید درآمدهای مالی را صرف خدمات رفاهی، اجتماعی، و آموزشی کند تا بتواند ایدئولوژی‌ای را که به کل سیستم مشروعیت می‌دهد، تقویت کند. در مقابل، زیرسیستم اجتماعی-فرهنگی نیز ارزش‌ها و هنجارها را بازتولید و زمینه وفاداری توده‌های مردم را به نظام سیاسی فراهم می‌کند (پیوزی، ۱۳۹۰: ۱۲۶). می‌بینیم که در نظریه هابرماس، ساختار نهادی دولت، همان ساختار دولت رفاهی مبتنی بر آموزه‌های کینزی است که مالیات می‌گیرد و اقتصاد کلان را تثبیت می‌کند. نکته مهم در تحلیل هابرماس - که برای ما اهمیت دارد- این است که دولت در قالب زیرسیستم سیاسی-اداری، برای تثبیت اقتصاد در سطح کلان، باید بتواند تضاد بین الزامات تولید^۱ (رشد و انباشت سرمایه)^۲ و توزیع^۳ (مخارج رفاهی) - که سبب بروز بحران عقلانیت^۴ و مشروعیت می‌شود- را حل کند تا ثبات کل نظام اجتماعی حفظ شود. خواهیم دید که کارکرد دولت در ایران به گونه‌ای است که نمی‌تواند این بحران‌ها را حل کند و به همین سبب، بحران اقتصادی در کل سیستم اجتماعی انباشته شده و به شکل مزمنی تداوم می‌یابد. می‌توان رابطه بین زیرسیستم‌ها را به صورت شکل شماره (۱) نشان داد. البته در این الگو، مبادله زیرسیستم‌های اقتصادی و اجتماعی-فرهنگی که مبادله کار در برابر کالا است، حذف شده است، زیرا برای تحلیل ما ضرورتی ندارد.

شکل شماره (۱). الگوی هابرماس در زمینه مبادله زیرسیستم‌ها در اقتصاد سیاسی



منبع: پیوزی، ۱۳۹۰: ۱۲۶

«هابرماس در مورد بحران مشروعیت می‌گوید، در صورتی ممکن است بحرانی در

1. Production
2. Capital Accumulation
3. Distribution
4. Rationality

سیستم رخ دهد که هریک از زیرسیستم‌ها نتواند کمیت لازمی را که سهم آن در ثبات کل سیستم است، تولید کند؛ بنابراین، چهار گرایش احتمالی برای بحران وجود دارد که در جدول زیر خلاصه شده‌اند.

جدول شماره (۱). چهار گرایش احتمالی بحران

بحران هویت	بحران سیستمی به‌وجودآمده	منشأ بحران (زیرسیستم)
-----	بحران اقتصادی	اقتصادی
بحران مشروعیت	بحران عقلانیت	سیاسی-اداری (دولت)
بحران انگیزش	-----	اجتماعی-فرهنگی

منبع: پیوزی، ۱۳۹۰: ۱۲۷

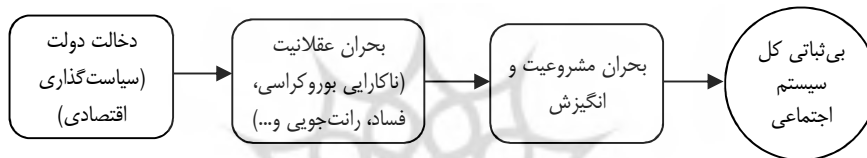
وضعیت سیستم به‌گونه‌ای است که هرگونه تلاش برای مهار بحران در یک زیرسیستم، سبب تغییر شکل و جابه‌جایی تضادهای ذاتی به زیرسیستم دیگر می‌شود؛ برای مثال، می‌توان بحران اقتصادی را با سرازیر کردن بودجه دولتی به‌منظور حمایت از بعضی حوزه‌های کلیدی مانند صنعت اتومبیل یا بانکداری حل کرد، اما این امر می‌تواند به حمایت غیرعقلایی دولت از گروه‌های خاص و کاهش خدمات رفاهی منجر شود و در نتیجه، حمایت مردم از دولت کاهش یافته و دولت با بحران مشروعیت روبه‌رو می‌شود» (پیوزی، ۱۳۹۰: ۱۲۷). در این شرایط اگر دولت، عقلانی رفتار نکند و زیرسیستم اجتماعی-فرهنگی نیز توانایی توجیه نداشته باشد، بحران عقلانیت و انگیزش نیز به‌وجود خواهد آمد (پیوزی، ۱۳۹۰: ۱۲۸). همان‌گونه که داده‌های جدول شماره (۱) نشان می‌دهد، دولت به‌مثابه زیرسیستم اداری-سیاسی، همواره در معرض دو بحران است: بحران عقلانیت و بحران مشروعیت؛ بنابراین، باید تلاش کند که به‌گونه‌ای بحران اقتصادی را حل کند که منجر به بحران عقلانیت و مشروعیت سیاسی نشود. دولت در این راستا سعی می‌کند از طریق ایجاد کارایی^۱ در نظام بوروکراسی^۲ و به‌کارگیری عقلانیت ابزاری، با کارایی خود در حل بحران اقتصادی، به نوعی مشروعیت نیز دست یابد. به همین دلیل است که عقلانیت ابزاری و فنی برای چنین دولتی می‌تواند مشروعیت‌بخش باشد. از نظر هابرماس با تحول در جوامع مدرن و پیچیدگی سیستمی این جوامع،

1. Efficiency

2. Bureaucracy

«ارزش‌ها و نهادهای سنتی دیگر نمی‌توانند مشروعیت بخش دولت‌ها باشند، دیگر نمادهای مشروعیت بخشی مانند خدا، شاه، میهن، دین، حزب، خانواده و... از کارایی لازم برای مشروعیت بخشی برخوردار نیستند، زیرا این گونه خودبازنمایی‌های جمعی در سایه آگاهی فن‌سالارانه که به شاخص‌هایی مانند رشد اقتصادی منجر می‌شود، اهمیت خود را از دست داده‌اند» (پیوزی، ۱۳۹۰: ۱۳۴-۱۳۳). در واقع، کارایی و شاخص‌های موفقیت اقتصادی، نشان‌دهنده عقلانیت، کارآمدی و درنهایت، مشروعیت دولت هستند. می‌توان الگوی انتقال بحران در اندیشه هابرماس را به شکل زیر بازسازی کرد.

شکل شماره (۲). الگوی بحران مشروعیت هابرماس



نکته دارای اهمیت در مدل هابرماس، همین مسئله انتقال بحران از یک زیرسیستم به دیگری و بی‌ثباتی کل سیستم است. اگرچه هابرماس این مدل را در نقد نظام سرمایه‌داری و برای اثبات بی‌ثباتی آن به کار برده است و اصولاً عقلانیت ابزاری و فنی را (هرچند برای اداره جامعه لازم است) برای غلبه بر بحران مشروعیت و انگیزش کافی نمی‌داند، ولی واقعیت این است که نظام سرمایه‌داری با نهادینه‌سازی عقلانیت، توانسته است بر مشکلات و بحران‌ها غلبه کرده و دست‌کم تاکنون، سیستم اجتماعی باثباتی ایجاد کند. مشکل ما در اقتصاد سیاسی ایران این است که فاقد این عقلانیت ابزاری و فنی حداقلی مورد نیاز برای تنظیم رابطه بین سیاست و اقتصاد هستیم و به همین دلیل با بحران عقلانیت روبه‌رو شده‌ایم؛ بنابراین، ما خواهان پیگیری بحث‌های تندروانه هابرماس در مورد آینده سرمایه‌داری نیستیم، بلکه الگوی هابرماس را به کار می‌گیریم تا در ادامه توضیح دهیم که دلیل این ثبات در سیستم سرمایه‌داری، وجود توازن است که زیرسیستم سیاسی-اداری بین زیرسیستم اقتصادی و زیرسیستم اجتماعی-فرهنگی برقرار می‌کند. سپس، مدلی برای اقتصاد سیاسی ایران ارائه

می‌دهیم تا نشان دهیم که در سیستم اجتماعی در ایران این سازوکار توازن‌بخش وجود ندارد؛ بنابراین، به جای حل نسبی بحران‌های سیستمی مانند بحران اقتصادی، با انباشت بحران در سیستم روبه‌رو هستیم. البته استفاده از نظریه هابرماس، به معنای تأیید کامل آن نیست، بلکه آن را به عنوان چارچوبی برای تحلیل بحران‌ها به کار برده‌ایم، زیرا اعتقاد ما بر این است که برخلاف نظر هابرماس، در نظام اجتماعی ایران، حضور پررنگ ارزش‌ها و نهادهای دینی به عنوان عاملی مشروعیت‌بخش برای حاکمیت (اعم از دولت و سایر نهادهای انقلابی) عمل می‌کند و از این رو، الگوی توالی بحران‌ها، لزوماً با آنچه هابرماس می‌گوید، منطبق نیست. به همین دلیل، بحران مشروعیت دولت، لزوماً به بحران مشروعیت حاکمیت و بحران انگیزش و در نهایت، به بی‌ثباتی کل سیستم تبدیل نمی‌شود. با این حال، به دلیل وجود نهادهای مدرن اقتصادی، به ویژه نهادهای کینزی در ایران، رفتار دولت بسیار شبیه دولت‌های رفاهی است؛ بنابراین، همواره در حل بحران اقتصادی، با دو بحران عقلانیت و مشروعیت روبه‌رو است.

همان‌گونه که شکل شماره (۱) نشان می‌دهد، زیرسیستم سیاسی (دولت یا قوه مجریه) برای جلوگیری از بحران در سیستم سرمایه‌داری، همواره در تلاش است بین دو الزام متضاد، اجماع ایجاد کند: الزامات تولید (الزامات رشد یا انباشت سرمایه) در زیرسیستم اقتصادی (برای جلوگیری یا رفع بحران اقتصادی) و الزامات توزیع درآمد در زیرسیستم اجتماعی فرهنگی (برای جلوگیری یا رفع بحران مشروعیت سیاسی). الزامات تولید، خود را به شکل مبادله مالیات در برابر هدایت^۱ بین زیرسیستم‌های اقتصادی و سیاسی نشان می‌دهد. الزامات تولید به این معنا است که برای مثال، اگر بحران اقتصادی به شکل دوره‌های تجاری رخ دهد، زیرسیستم سیاسی وارد عمل شده و بحران را مهار می‌کند. نمونه بارز این وضعیت در اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری را در ادبیات مربوط به شکست بازار^۲ و سیاست‌های تثبیت اقتصاد کلان در قالب دولت رفاه کینزی مشاهده می‌کنیم. البته زیرسیستم سیاسی در مقابل این هدایت‌گری، از زیرسیستم اقتصادی یعنی بنگاه‌های بخش خصوصی

1. Steering
2. Market Failure

مالیات می‌گیرد تا بتواند مخارج خود را تأمین کند و سایر وظایفش را انجام دهد. در مقابل، الزامات توزیع به این معنا است که زیرسیستم سیاسی با زیرسیستم اجتماعی-فرهنگی وارد مبادله شده و در مقابل جلب رضایت مردم از طریق مخارج رفاهی، حمایت آن‌ها را برای تداوم خود از طریق کسب رأی در انتخابات به‌دست می‌آورد. اگر دولت بتواند بین این دو الزام متعارض که از دو زیرسیستم به آن فشار می‌آورد، عقلانیت فنی لازم را از خود نشان دهد و کارآمد عمل کند، می‌تواند تداوم داشته باشد، کل سیستم را به ثبات برساند، و از بحران انگیزش جلوگیری کند.

رمز پایداری سیستم سرمایه‌داری نیز در همین نکته است، یعنی زیرسیستم سیاسی توانسته است بین این دو الزام متضاد^۱، تعادل ایجاد کند و درعمل، نیروهای متعارض^۲ جامعه، یعنی طبقات مالک سرمایه (که خواهان رشد اقتصادی و انباشت سرمایه‌اند) در برابر طبقات مالک نیروی کار یا فقرا (که خواهان خدمات رفاهی دولتی و بازتوزیع درآمد هستند) را در توازن نگه دارد. این توازن، نتیجه پاسخ‌گویی دولت به این طبقات متعارض است. زیرسیستم سیاسی-اداری در چارچوب دولت رفاه به سرمایه و بخش تولید پاسخ‌گو است، چون به مالیات نیاز دارد؛ همچنین، به کارگران و خواسته‌های توزیعی آن‌ها پاسخ‌گو است، زیرا به رأی^۳ آنان احتیاج دارد. این پاسخ‌گویی، باعث مشارکت اجتماعی و سیاسی توده مردم و تخفیف بحران‌های عقلانیت، مشروعیت، و انگیزش می‌شود. به عبارت دیگر، این موازنه باعث می‌شود بحران‌های ایجادشده در زیرسیستم اقتصادی، سبب بروز بحران در سایر زیرسیستم‌ها نشوند، بلکه درعوض، بحران مهار شود. حال خواهیم دید که چگونه در اقتصاد سیاسی ایران به دلیل وجود درآمدهای نفتی و یک دولت رانتیر، این مبادلات زیرسیستمی در عدم تعادل بوده و به جای حل بحران، سبب انباشت بحران و مزمن شدن آن می‌شوند.

1. Contradictory
2. Conflicitory
3. Vote

۲-۱. نظریه دولت رفاه رانتیر^۱

در ادبیات مربوط به اقتصاد سیاسی، دو اصطلاح کلیدی برای فهم ارتباط بین اقتصاد و سیاست به چشم می‌خورد؛ مفهوم «بحران مشروعیت» که در مورد اقتصاد سیاسی دولت‌های رفاه در سیستم سرمایه‌داری کاربرد دارد و مفهوم «دولت رانتیر» که برای تبیین اقتصاد سیاسی دولت‌های نفتی و معمولاً غیردموکراتیک یا شبه‌دموکراتیک و در یک سیستم مختلط (ترکیبی از نهادهای سرمایه‌داری و سوسیالیستی) به کار می‌رود. در ادبیات دولت رانتیر، به نتایج سیاسی وابستگی اقتصاد به رانت منابع طبیعی پرداخته می‌شود. یک دولت رانتیر، معمولاً براساس وابستگی بالای بودجه دولت به رانت^۲ حاصل از منابع طبیعی، تعریف می‌شود. یکی دیگر از ویژگی‌های دولت رانتیر، استقلال از جامعه است، به این معنا که در برابر جامعه پاسخگو نیست، زیرا نیازی به دریافت مالیات از کنشگران اقتصادی ندارد و از همین رو از سوی جامعه برای ایجاد تغییرات سیاسی تحت فشار قرار نمی‌گیرد (رجوع شود به: مهدوی، ۱۹۷۰؛ ببالوی و لوچیانی، ۱۹۸۷). در واقع، دولت رانتیر، دولتی است که بخش عمده درآمد خود (حدود ۴۲ درصد) را از یک منبع خارجی مانند رانت به دست می‌آورد. از نظر ببالوی و لوچیانی، سه ویژگی در اقتصاد سیاسی این دولت‌ها قابل تشخیص است: «۱) رانت تحت کنترل نخبگان حاکم است و در هزینه کردن آن، قدرت انحصاری دارند؛ بنابراین، دولت از جامعه استقلال دارد و با جلب حمایت گروه‌های فشار می‌تواند از این رانت برای تداوم کنترل انحصاری خود استفاده کند؛ ۲) به دلیل دسترسی به رانت، دولت نیازی به گرفتن مالیات ندارد و به همین دلیل، از نظر اقتصادی از طبقات جامعه مستقل می‌شود؛ ۳) به دلیل درآمد بالای رانتی، دولت می‌تواند با افزایش رفاه توده مردم برای خود مشروعیت کسب کند؛ ۴) ساختار رانتی، بر نظام انگیزشی در اقتصاد تأثیر می‌گذارد و کنشگران اقتصادی به جای فعالیت‌های تولیدی، به سوی فعالیت‌های رانت‌جویانه سوق می‌یابند» (حاجی یوسفی، ۱۳۷۶: ۱۵۴-۱۵۲).

نکته مهم این است که اگرچه دولت در ایران، دارای ویژگی‌های دولت رانتیر

1. Rentier Welfare State

2. Rent

است، یعنی به درآمدهای حاصل از رانت نفت دسترسی دارد، ولی ویژگی‌های دولت‌های رفاهی را نیز دارا است و خود را ملزم به پیگیری اهداف متضاد رشد و توزیع نیز می‌داند. از سوی دیگر، مانند سایر دولت‌های رانتیر خاورمیانه، یک واحد سیاسی یکپارچه در قالب نظام دیکتاتوری نیست. در واقع، اگرچه نظام سیاسی ایران، دموکراتیک به شکل غربی نیست، ولی به دلیل وجود نهاد انتخابات، محل تنازع گروه‌های قدرت است. علاوه بر این، در نظام سیاسی ایران، حاکمیت و دولت از یکدیگر قابل تفکیک هستند و این دولت در قالب قوه مجریه است که در معرض انتخابات سیاسی قرار می‌گیرد. این نکته از این نظر اهمیت دارد که در نظام سیاسی ایران، نهاد دولت است که حکمرانی سیاسی در ایران را به دولت‌های رفاه غربی نزدیک می‌کند، زیرا به دلیل جمعیت زیاد (در مقایسه با کشورهایمانند عربستان و قطر) میزان رانت دولت به حدی نیست که بتواند از جامعه مدنی و جامعه اقتصادی استقلال کامل داشته باشد. همچنین، به دلیل وجود نهاد انتخابات، مجبور است با آن‌ها وارد بده‌بستان شود؛ بنابراین، برخلاف نظریه کلاسیک دولت رانتیر (نظریه مهدوی) که در ادبیات اقتصاد سیاسی مطرح است، نمی‌توان دولت را مستقل از گروه‌های مختلف اجتماعی یا گروه‌های ذی‌نفع و فشار در نظر گرفت، بلکه دولت همواره از طریق تعامل با گروه‌هایی از جامعه، در صدد بازتولید خود برمی‌آید. همچنین، به دلیل نقش کم‌رنگ مالیات و نبود طبقات سرمایه‌دار و کارگر در بخش خصوصی اقتصاد، الگوی کلاسیک دولت رفاه (نظریه هابرماس) نیز نمی‌تواند کاملاً رفتار اقتصادی دولت را توضیح دهد؛ بنابراین، به یک مدل ترکیبی (دولت رفاه رانتیر) نیاز داریم. به دلیل وجود این ویژگی ترکیبی، مسئله جدیدی که شاید از ویژگی‌های اساسی دولت در ایران باشد، کوتاه‌نگری سیاست‌مداران است که به نوبه خود، چیزی شبیه چرخه‌های سیاسی-تجاری^۱ ایجاد می‌کند، یعنی دولت‌ها برای انتخاب اولیه یا دوباره، همواره به سوی سیاست‌های بازتوزیعی، گرایش دارند، به گونه‌ای که گویی سیاست بازتوزیعی یک ابزار اقتصادی در رقابت سیاسی بین گروه‌ها و احزاب رقیب است. البته این مسئله با نهادینه نبودن نهاد تحزب در ایران

نیز بی‌ارتباط نیست که باعث می‌شود افق دید مردم و سیاستمداران، کوتاه باشد. همان‌گونه که اشاره شد، در نظام سرمایه‌داری، دو محدودیت (الزامات انباشت سرمایه در حوزه تولید و الزامات کاهش نابرابری در حوزه توزیع) به زیرسیستم سیاسی تحمیل می‌شود که با یکدیگر در تضاد هستند و دولت باید بین این دو الزام، تعادل به‌وجود آورد، به‌گونه‌ای که بحران‌های اقتصادی سبب بی‌ثباتی کل سیستم نشوند. در این صورت، دولت، کارآمد و عقلانی عمل کرده است. ولی در یک دولت رانتیر، این دو محدودیت، در عمل، به یک محدودیت فروکاسته می‌شود: الزامات مربوط به توزیع رانت‌های نفتی در راستای تحقق عدالت اجتماعی. دولت به زیرسیستم اقتصادی و الزامات رشد و انباشت سرمایه در بخش خصوصی پاسخ‌گو نیست، زیرا خود را نیازمند مالیات این بخش نمی‌داند و درآمدهای نفتی که ماهیتی رانتی دارند، جای مالیات را می‌گیرند. در واقع، دولت خود، مالک سرمایه به‌شمار می‌آید و برای بقای اقتصادی خود از شرکت‌های دولتی حمایت می‌کند، ولی مجموعه عظیم شرکت‌های دولتی، از بدنه دولت و بوروکراسی دولتی مستقل نیستند؛ بنابراین، نمی‌توانند به‌عنوان یک قید جدی در راستای عقلانی رفتار کردن بوروکراسی عمل کنند. به همین دلیل است که بحران اقتصادی به بحران عقلانیت در بدنه بوروکراتیک دولت تبدیل می‌شود. تنها قید مؤثر بر دولت از سوی زیرسیستم اجتماعی-فرهنگی اعمال می‌شود، زیرا برای تداوم سیاسی به رأی آن نیاز دارد و از این رو، مخارج رفاهی را در مقابل دریافت رأی مبادله می‌کند. این امر باعث می‌شود که نوعی عدم تعادل بین الزامات تولید و توزیع به‌وجود آید، یعنی دولت از سوی بخش تولید به‌گونه‌ای مؤثر مقید نمی‌شود. این امر باعث می‌شود که الگوی رفع بحرانی که در سیستم سرمایه‌داری وجود دارد، نتواند عمل کند و بحران‌ها با تدبیر کارگزاران کاهش نمی‌یابند.

در واقع، دولت هم صاحب سرمایه است و هم یک کارفرمای بزرگ؛ بنابراین، در یک بحران اقتصادی اگر عقلانیت دولت به‌معنای ایجاد تعادل بین الزامات تولید و توزیع باشد، دولت از چنین عقلانیت ابزاری‌ای برخوردار نیست، یعنی الزامات تولید را به‌اندازه الزامات توزیع جدی نمی‌گیرد و بازخورد لازم از سمت تولید برای تغییر در سیاست‌های اقتصادی ایجاد نمی‌شود. در واقع، از منظر رأی‌دهندگان،

اولویت نخست، مسئله توزیع است. به همین دلیل، عقلانیت دولت از نظر آن‌ها، حل فوری مسائل معیشتی و توزیعی است نه تولیدی؛ بنابراین، از منظر دولت نیز حل مسئله توزیع در اولویت نخست قرار می‌گیرد تا دچار بحران مشروعیت نشود که نمونه بارز آن، پرداخت یارانه مصرف و عدم پایداری دولت به پرداخت سهم یارانه بخش تولید در سیاست هدفمندسازی یارانه‌ها است. البته ناگفته نماند که هابرماس به همین عقلانیت ابزاری انتقاد دارد و آن را درنهایت، عامل ایجاد بحران مشروعیت و انگیزش می‌داند. در واقع، از نظر هابرماس، بحران اقتصادی و در پی آن بحران مشروعیت و انگیزش، به قیمت غلبه عقلانیت ابزاری در زیرسیستم‌های دیگر حل می‌شود، ولی بحث ما این است که در یک دولت رانتیر، حتی دولت قادر نیست این حداقل عقلانیت فنی و ابزاری را نیز رعایت کند و به همین دلیل، بحران اقتصادی نیز حل نمی‌شود. شمایی از این الگو در شکل شماره (۳) نشان داده شده است.

شکل شماره (۳). الگوی مبادله زیرسیستم‌ها در اقتصاد سیاسی ایران



نکته دیگری که در مورد زیرسیستم سیاسی در ایران مطرح است، جدایی حاکمیت از دولت است. یکی از دلایل ثبات کل سیستم در برابر بحران‌ها نیز همین نکته است، یعنی در رویارویی با بحران‌های سیستمی، تغییر در دولت‌ها (قوه مجریه) به‌عنوان بخشی از راه‌حل عمل کرده است، ولی حاکمیت (نهاد رهبری) به‌عنوان لنگرگاه نظام، بحران مشروعیت را کنترل، و تداوم و ثبات کل سیستم را تضمین کرده است. نکته مهم دیگر این است که برخلاف سیستم سرمایه‌داری که در آن جابه‌جایی احزاب و دولت‌ها، باعث اصلاح زیرسیستم اقتصادی و تحولات ایدئولوژیک و نهادی می‌شود، در اینجا این سازوکار عمل نمی‌کند، زیرا بحران‌های اقتصادی، تنها به ناکارآمدی سیاسی دولت (بحران عقلانیت و مشروعیت دولت) نسبت داده می‌شوند و راه‌حل نیز نه در تغییر در نهادها و دکتورین‌های اقتصادی،

بلکه در تغییر قوه مجریه جست‌وجو می‌شود. به عبارت دیگر، به دلیل دولتی بودن اقتصاد، مسائل به وجود آمده در زیرسیستم اقتصادی، از سوی افکار عمومی (زیرسیستم اجتماعی-فرهنگی) به یک مسئله سیاسی مربوط به ناکارآمدی دولت ترجمه می‌شود که باید راه‌حلی سریع بیابد؛ بنابراین، خود را در آرای انتخاباتی نشان می‌دهد. از یک سو، دولت به دلیل انتخابات دوره‌ای، نزدیک‌بین است و از سوی دیگر، توده‌ها برای حل مشکل، عجله دارند؛ بنابراین، هنگامی که به جای تغییر در ساختارها و نهادهای اقتصادی، تغییر در قوه مجریه را در واکنش به بحران اقتصادی داشته باشیم، الگوی حل بحران به الگوی انباشت بحران تبدیل می‌شود، زیرا بازخورد لازم برای اصلاحات در سیستم ایجاد نمی‌شود.

به عبارت دیگر، دولت رانتیر برای حل مشکلات اقتصادی به مالیات وابسته نیست. نبود نظام مالیاتی مناسب، به معنای نبودن نظام اطلاعاتی شفاف و نظام انگیزشی مؤثر در اقتصاد، فقدان پاسخ‌گویی دولت به بخش خصوصی و عواملان اقتصادی، و فقدان قیدهایی است که می‌توانند در بحران‌های اقتصادی، عقلانیت را به نظام تصمیم‌گیری دولت بازگردانند. فقدان سازوکارهای خودتنظیم‌گری مانند مالیات، باعث پنهان ماندن بحران اقتصادی، به تعویق افتادن آن و درنهایت، انباشت بحران در کل سیستم می‌شود؛ به عنوان مثال، از سال ۱۳۶۸، اقتصاد ایران بحران‌های اقتصادی زیادی را تجربه کرده است، ولی این بحران‌ها اگرچه اغلب منجر به تغییر در گفتمان سیاسی-اقتصادی شده‌اند (گفتمان سازندگی، گفتمان اصلاحات، گفتمان اصول‌گرا، گفتمان اعتدال)، ولی در عمل، الگوها، ساختارها، و نهادهای اقتصادی تغییری نکرده‌اند و تنها الگوهای توزیع رانت حاصل از دریافت‌های نفتی تغییر کرده است؛ بنابراین، به جای حل بحران، شاهد بازتولید و انباشت بحران بوده‌ایم. به عبارت دیگر، به دلیل رانتی و دولتی بودن اقتصاد، نبود بخش خصوصی و در نتیجه، فقدان نظام مالیاتی قوی، و عدم شفافیت و عدم پاسخ‌گویی دولت، بازخوردی در سیستم در راستای تغییر ساختار و نهادهای اقتصادی وجود ندارد؛ بنابراین، بحران اقتصادی از زیرسیستم اقتصادی به سایر زیرسیستم‌ها نشت کرده و درنهایت، موجب بی‌ثباتی کل سیستم می‌شود. در بخش بعد خواهیم دید که چگونه وجود نفت نه تنها ساختار دولت را از عقلانیت دور می‌کند، بلکه در ساختارهای اقتصادی نیز سازوکارهایی

ایجاد می‌کند که هرچه بیشتر دولت را برای اتخاذ سیاست‌های اقتصادی نامعقول و کوتاه‌نگرانه وسوسه می‌کند.

۳-۱. نظریه بیماری هلندی

بیماری هلندی به شرایطی گفته می‌شود که به دلیل کشف یک منبع طبیعی، ثروت کشور افزایش می‌یابد و تقاضا برای کالاها، اعم از قابل مبادله^۱ و غیرقابل مبادله^۲ بیشتر می‌شود. در این میان، بخشی از تقاضا برای کالاهای قابل مبادله از طریق واردات تأمین می‌شود و از این رو، قیمت آن نزدیک به قیمت‌های جهانی باقی می‌ماند، ولی چون کالای غیرقابل مبادله را نمی‌توان وارد کرد و تولید آن نیز محدودیت دارد، قیمت آن نسبت به قیمت کالاهای قابل مبادله افزایش می‌یابد (برونو و ساش^۳، ۱۹۸۲: ۸۴۶)؛ بنابراین، نسبت قیمت کالاهای قابل مبادله به غیرقابل مبادله یا نرخ واقعی ارز^۴ کاهش می‌یابد (نیری، ۱۹۸۵: ۳۵۹). البته باید بین بیماری هلندی به عنوان یک مسئله اقتصاد خردی که از مصداق‌های شکست بازار به‌شمار می‌آید و پیامدهای سیاسی آن که به نفرین منابع مشهور است، تفکیک قائل شویم. نفرین منابع، ناشی از ضعف نهادهای سیاسی در کشورهای توسعه‌نیافته است که می‌تواند بر تخصیص اقتصادی تأثیرگذار باشد (مهلوم، موین و توروویک^۵، ۲۰۰۶)؛ بنابراین، به نظر نویسندگان این مقاله، پدیده‌ای مانند بیماری هلندی، یک وجه اقتصادی دارد که به شکست بازار و سازوکارهای اقتصادی مربوط می‌شود، ولی هم‌زمان، یک وجه غیراقتصادی نیز دارد که مربوط به نهادهای سیاسی است. از این رو، سازوکارهایی از نوع سیاسی را در سطح نهادهای دولتی فعال می‌کند که حاصل آن سیاست‌گذاری‌های اقتصادی نادرست است. البته وجه اخیر در ادبیات اقتصادی با عنوان «نفرین منابع» از طریق تکنیک‌های اقتصادسنجی مورد بررسی‌های بین‌کشوری قرار گرفته است (ابراهیمی و سالاریان، ۱۳۸۸: ۹۰-۷۷)، ولی ارتباط نهادی و

1. Tradable
2. Non Tradable
3. Bruno and Sachs
4. Real Exchange Rate
5. Mehlum, Moene and Torvik

هم‌زمان، بین سازوکارهای اقتصادی و سیاسی، آن‌هم از طریق ویژگی‌های نهاد دولت، کمتر بررسی شده است؛ کاری که ما در این مقاله انجام می‌دهیم. در واقع، ما در پی یک مدل ریاضی که تنها ارتباط‌های کمی را آزمون می‌کند نیستیم، بلکه با یک رویکرد نهادگرایانه، به دنبال تنظیم یک مدل مفهومی هستیم تا ارتباط بین سازوکارهای اقتصادی در سطح خرد با سازوکارهای سیاسی در سطح دولت را نشان دهیم که نتیجه این تعامل، نوع خاصی از سیاست‌گذاری در سطح اقتصاد کلان خواهد بود.

برای فهم بهتر عملکرد بیماری هلندی در اقتصاد ایران، نمودار شماتیک (شکل شماره ۴) حرکت یک دلار حاصل از فروش نفت و اثرات اقتصادی آن را بررسی می‌کنیم. همان‌گونه که در نمودار مشاهده می‌شود، در اقتصاد ایران هر یک دلار حاصل از فروش نفت، به خزانه دولت واریز می‌شود و این دلار در مبادله با بانک مرکزی به ریال تبدیل می‌شود؛ بنابراین، در اینجا در حوزه سیاست اقتصاد کلان با دو تصمیم از سوی سیاست‌گذار روبه‌رو هستیم: ۱) تصمیم دولت برای افزایش مخارج دولت با تبدیل دلار به ریال و تزریق نقدینگی به اقتصاد؛ ۲) تصمیم بانک مرکزی در مورد میزان تزریق دلار به اقتصاد برای تعیین یا تثبیت نرخ ارز. اقدام نخست، به دلیل محدودیت در ظرفیت جذب و ظرفیت‌های تولیدی اقتصاد، باعث تورم می‌شود و اقدام دوم، به دلیل تغییر در نرخ واقعی ارز، سبب بروز بیماری هلندی می‌شود؛ به این معنا که اگر بانک مرکزی نرخ اسمی ارز را ثابت نگه دارد (رژیم نرخ ارز ثابت) و در این نرخ ثابت، ارز را به بازار عرضه کند، به دلیل وجود تورم، نسبت به شرکای تجاری ایران، کاهش در نرخ واقعی ارز خواهیم داشت (البته اگر رژیم ارزی، به گونه‌ای شناور مدیریت شده باشد نیز آن‌گونه که بانک مرکزی ایران اعلام کرده و عمل می‌کند. به دلیل اینکه نرخ ارز به اندازه تورم در ایران تعدیل نمی‌شود، نرخ واقعی ارز کاهش خواهد یافت). اگر بانک مرکزی، نرخ اسمی ارز (قیمت ریالی دلار) را نیز به طور مستقیم کاهش دهد تا برای مثال، تورم را کاهش دهد، باز هم باعث کاهش نرخ واقعی ارز می‌شود. معمولاً بانک مرکزی در پاسخ به نشانه‌های تورمی که از اقتصاد دریافت می‌کند، مجبور است بخشی از ارز را برای واردات تخصیص دهد و دلار به سیستم اقتصادی تزریق می‌شود. به هر حال، به دلیل

کاهش نرخ واقعی ارز، اثرات بیماری هلندی در اقتصاد ظاهر می‌شود. در واقع، پایین بودن نرخ واقعی ارز به معنای واردات کالاهای قابل مبادله است، زیرا به دلیل تورم داخلی، صنایع کارخانه‌ای و کشاورزی، قدرت رقابت بین‌المللی را از دست می‌دهند؛ بنابراین، بیماری هلندی، به معنای کاهش قدرت رقابت‌پذیری اقتصاد ایران در زمینه صنایع کارخانه‌ای، کشاورزی، و سنتی، بروز می‌کند. البته بیکاری نیز در این صنایع ایجاد می‌شود. علاوه بر این، کالاهای غیرقابل مبادله (مانند مستقلات و خدمات) به دلیل افزایش تقاضای داخلی و عدم امکان واردات، رونق یافته و قیمتشان افزایش می‌یابد که به نوبه خود، موجی از تورم را به وجود می‌آورد؛ لذا، تورم پنهان و بیکاری از نتایج بیماری هلندی هستند. در این شرایط، کافی است یک شوک ارزی مانند کاهش قیمت یا کاهش فروش نفت (برای مثال، بر اثر تحریم) رخ دهد؛ نتیجه، رکود تورمی خواهد بود، زیرا تورمی که با واردات مهار شده بود، به دلیل کاهش واردات، دوباره بروز می‌کند. صنایع داخلی نیز که از پیش در آستانه رکود بودند، به دلیل سیاست‌های انقباضی دولت و کمبود نقدینگی، رکودشان عمیق‌تر و آشکارتر می‌شود.

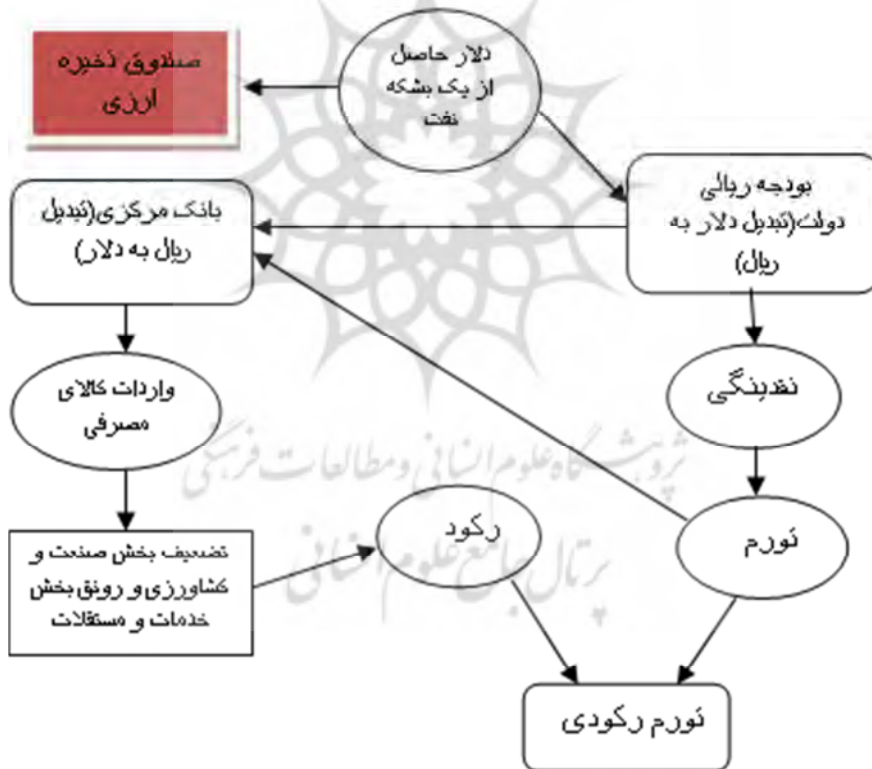
روش درمان این بیماری، حذف درآمدهای ارزی نفت از بودجه است که با ایجاد صندوق ذخیره ارزی^۱ (یا صندوق توسعه ملی) امکان‌پذیر می‌شود. نکته جالب این است که به دلیل پویایی اقتصاد سیاسی حاکم بر رابطه دولت و اقتصاد در ایران، این بیماری تا به حال درمان قطعی نشده و از همین رو، اقتصاد را دچار رکود تورمی کرده است. در اینجا است که راه‌حل یک مسئله اقتصادی مانند بیماری هلندی و رکود تورمی را باید در ساختار نهادی دولت یا حاکمیت جست‌وجو کرد. نکته مهم در مورد بیماری هلندی این است که اگر به این ساختار توجه نشود و در لحظه افزایش درآمدهای نفتی، به جای استفاده از صندوق (ذخیره ارزی یا توسعه ملی) برای مدیریت ارز، سیاست‌های اقتصادی توده‌گرایانه^۲ اتخاذ شود، نه تنها به رشد و توزیع بهتر درآمد کمکی نمی‌کند، بلکه سبب وخیم‌تر شدن وضعیت اقتصادی موجود می‌شود. دلیل اینکه دولت‌ها به چنین دامی گرفتار می‌شوند، این است که با

1. Oil Stabilization Fund

2. Populistic

وجود ضعف در نهادهای اقتصادی و سیاسی، منطق اقتصادی حاکم بر سیاست‌گذاری، به‌حاشیه رانده می‌شود. در واقع، همان‌گونه که در مدل دولت رفاه رانتی توضیح دادیم، ارتباط ارگانیک بین دولت و بخش تولیدی اقتصاد، از طریق مالیات برقرار نمی‌شود؛ بنابراین، نیروی هم‌سنگی که از سوی بخش تولیدی اقتصاد، اطلاعات، و انگیزش لازم را برای دولت فراهم کرده و اهداف اقتصادی بلندپروازانه و نامعقول دولت را مهار کند، وجود ندارد. در ادامه خواهیم دید که چگونه در یک ساختار اقتصادی درگیر با بیماری هلندی و نهادهای سیاسی حاصل از دولت رفاه رانتی همراه با رونق نسبی درآمدهای ارزی حاصل از فروش نفت، سیاست‌های اقتصاد کلان در دام سیاست‌های توده‌گرا می‌افتند و اقتصاد، دچار بحران می‌شود.

شکل شماره (۴). پویایی‌های بیماری هلندی در اقتصاد ایران



۴-۱. اقتصاد کلان توده‌گرا

اگرچه در علوم سیاسی، واژه «توده‌گرایی» به عناصری مانند بسیج سیاسی و تهییج مردم با نمادها و شعارها اشاره دارد، توده‌گرایی اقتصادی رویکردی در علم اقتصاد است که بر عامل رشد و بازتوزیع تأکید می‌کند، درحالی‌که خطر تورم، کسری‌های مالی دولت، قیود خارجی، و واکنش عوامل اقتصادی در برابر سیاست‌های غیربازاری تهاجمی را در نظر نمی‌گیرد (دورنبوش و ادواردز، ۱۹۹۹: ۲۴۷). از نظر دورنبوش و ادواردز در یک پارادایم توده‌گرا، شرایط سه‌گانه زیر در اقتصاد وجود دارد: «۱) شرایط اولیه: اکثریت مردم و سیاست‌گذاران توده‌گرا از وضعیت موجود در اقتصاد ناراضی هستند؛ برای مثال، در یک اقتصاد با رشد کند یا رکودی که شرایط تثبیت اقتصادی را پشت سر گذاشته است، استاندارهای زندگی، پایین و توزیع، نابرابر است؛ بودجه دولت و تراز خارجی در تعادل و ذخایر ارز در وضعیت نسبتاً مناسبی است؛ ۲) فقدان قیده‌های شدید اقتصادی: سیاست‌گذاران، رویکرد محافظه‌کارانه گذشته را رد می‌کنند و خواستار نادیده گرفتن قیدوبندهای حاکم بر اقتصاد کلان هستند. وجود ظرفیت خالی در اقتصاد، امکانی برای انبساط اقتصادی تلقی می‌شود. وجود ذخایر ارزی نیز زمینه انبساط اقتصاد را بدون در نظر گرفتن قیده‌های خارجی فراهم می‌کند. ریسک کسری بودجه نیز به دلیل توازن نسبی آن، در نظر گرفته نمی‌شود؛ بنابراین، با وجود یک نرخ ثابت ارز، انبساط اقتصاد، به دلیل وجود ظرفیت اضافی در اقتصاد و امکان کنترل قیمت، تورمی برآورد نمی‌شود؛ ۳) سیاست‌گذاری: برنامه‌ریزی برای سیاست‌های انبساطی و توزیعی، درحالی‌که قیمت‌ها و نرخ ارز تثبیت شده است، مدنظر قرار می‌گیرد.... جالب اینجا است که این سیاست‌ها همواره در جهت خلاف اهداف اولیه که کمک به توده‌ها است، حرکت می‌کنند و به همین سبب، بیشترین هزینه را به آنها تحمیل می‌کنند» (دورنبوش و ادواردز، ۱۹۹۹: ۲۴۹). در این شرایط اولیه، با شروع سیاست‌های کلان بالا، مراحل چهارگانه زیر تا بحران اقتصادی و توقف سیاست‌ها رخ خواهد داد.

«مرحله نخست: در این مرحله اگرچه رشد، بیکاری، و تورم در سطح معقولی هستند، سیاست‌های انبساطی دنبال می‌شود، درحالی‌که تورم، از طریق تثبیت قیمت‌ها، و کمبود کالا از طریق واردات، کنترل می‌شود. منابع ارزی لازم برای

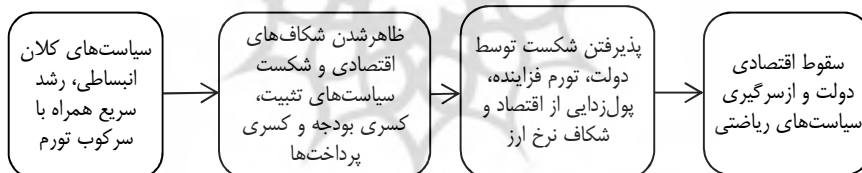
واردات نیز از منابع طبیعی تأمین می‌شود.

مرحله دوم: در این مرحله، تنگناهای اقتصادی در قالب تقاضای فزاینده کالاهای داخلی و کمبود فزاینده ارز خارجی، نمایان می‌شوند. مخارج فزاینده دولت به دلیل تورم از یک سو، و یارانه‌های مختلف از سوی دیگر، باعث ایجاد کسری بودجه می‌شود. نتیجه تضعیف پول ملی، کنترل واردات و تعدیل دوباره قیمت‌ها خواهد بود.

مرحله سوم: کمبود کالا، تورم فزاینده، شکاف نرخ ارز اسمی و واقعی و در نتیجه، پول‌زدایی از اقتصاد، کسری فزاینده بودجه، و در نهایت، درماندگی دولت از نشانه‌های این مرحله است؛ بنابراین، دولت، وخامت اوضاع را می‌پذیرد.

مرحله چهارم: سقوط یا تغییر دولت توده‌گرا و شروع سیاست‌های تعدیل قیمت‌ها در سطح خرد و تثبیت اقتصاد کلان، که معمولاً از سوی صندوق بین‌المللی پول توصیه می‌شود (دورنبوش و ادواردز، ۱۹۹۹: ۲۵۰). این مراحل را می‌توان در نمودار زیر نشان داد.

شکل شماره (۵). مراحل چهارگانه در اقتصاد کلان توده‌گرا



اگر به تاریخ سیاست‌های اقتصادی دولت‌های مختلف از سال ۱۳۶۸ تا ۱۳۹۴ نگاه کنیم، می‌بینیم که با توجه به رفتار دولت‌های مختلف، نظریه توده‌گرایانه اقتصاد کلان تا حد زیادی تأیید می‌شود. سیاست‌های تعدیل اقتصادی (آزادسازی، خصوصی‌سازی، و مقررات‌زدایی) که با دولت هاشمی آغاز و با دولت خاتمی ادامه یافت، باعث نارضایتی، خستگی، و بی‌صبری طیف وسیعی از مردم شد؛ بنابراین، شرایط واقعی و روانی لازم برای آغاز سیاست‌های توده‌گرا در دولت احمدی‌نژاد را فراهم کرد. به‌ویژه اینکه از منظر مردم این سیاست‌ها سبب فساد و نابرابری درآمدها شده بود و پول نفت را به عدالت بین مردم توزیع نکرده بودند. شعارهای انقلاب نیز عدالت برای طبقات پایین را وعده داده بودند که محقق نشده بود، ولی با

شکست سیاست‌های دولت نهم و دهم، دوباره به سیاست‌های کلان پیش از دولت نهم بازگشته‌ایم. نتایج پژوهشی که فرزنانگان انجام داده است، وجود این مراحل را در دولت نهم (دولت احمدی‌نژاد) تأیید می‌کند (فرزانگان، ۲۰۰۹: ۱۳۲-۱۲۲)؛ به‌عنوان مثال، در فاصله سال‌های ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۴ (دوران خاتمی) ضریب جینی از ۰/۳۹۶ به ۰/۴۱۵ افزایش یافته بود و شاخص فلاکت نیز حدود ۳۰٪ بود... شاخص تورم مبتنی بر شاخص قیمت مصرف‌کننده نیز از ۱۱/۲۷ درصد به ۱۴/۷۶ درصد افزایش یافته بود... در سال ۲۰۰۵ که دولت نهم کارش را آغاز کرد، قیمت نفت در حال صعود، درآمدهای نفتی در حال افزایش، و تراز پرداخت‌های خارجی نسبت به سه سال پیش از آن، در وضعیت فوق‌العاده‌ای (۹/۶ میلیارد دلار) بود (فرزانگان، ۲۰۰۹: ۱۳۲-۱۲۲)؛ بنابراین، شاخص‌های اقتصادی، شرایط اولیه مورد نظر برای شروع پارادایم توده‌گرا را فراهم کرده بود؛ به‌ویژه اینکه دولت اصلاحات (دولت هشتم) با گفتمان تقدم اصلاحات سیاسی بر اقتصادی بر سر کار آمده بود و دولت نهم، گفتمان عدالت اقتصادی را مطرح می‌کرد.

می‌توان گفت، در سال نخست ریاست‌جمهوری دولت نهم، یعنی ۲۰۰۶-۲۰۰۵، همهٔ علائم مرحله نخست در حال پدیدار شدن بود. «اقتصاد ایران رشد ۵/۴ درصدی را تجربه کرد که نسبت به سال پیش ۰/۶ درصد افزایش یافته بود. نرخ تورم به حدود ۱۰ درصد رسید و شاخص فلاکت نیز ۵ درصد نسبت به سال پیش کاهش داشت. قیمت نفت از ۷۰ دلار فراتر رفت (میانگین سالیانه حدود ۵۱/۳۷ دلار بود) و تراز پرداخت‌ها، بهبود قابل‌توجهی داشت. افزایش واردات، اضافه تقاضای داخلی ناشی از سیاست‌های پولی و مالی انبساطی را جذب کرد. رشد پایه پولی از ۱۷/۵ درصد در سال ۲۰۰۴ به ۴۶/۱ درصد در سال ۲۰۰۵ رسید. مخارج جاری ۵۷/۳ درصد و مخارج کل ۵۲/۵ درصد افزایش یافت. البته به‌یمن افزایش قیمت نفت، کسری بودجه بیش از ۳ درصد افزایش نیافت. هم‌زمان با این سیاست‌های انبساطی برای کنترل تورم، قیمت خدمات و کالاهای دولتی (سوخت، آب، برق و...) ثابت نگه داشته شد. البته صندوق ذخیره ارزی به صندوق پول دولت

برای اجرای این سیاست‌ها تبدیل شد. در این راستا دو بودجه تکمیلی^۱ نیز به مجلس فرستاده شد تا اجازه برداشت و نه استقراض از صندوق ذخیره ارزی داده شود. بودجه سال دوم (۲۰۰۶-۲۰۰۷) نیز که به مجلس تقدیم شد، افزایشی ۲۷ درصدی در مخارج دولت را نسبت به سال پیش در برداشت و رقم کل بودجه به ۲۱۷/۴ میلیارد دلار می‌رسید. نکته جالب توجه در بودجه، وابستگی زیاد آن به درآمدهای نفتی بود که با پیش‌بینی قیمت نفت ۴۰ دلاری نوشته شده بود؛ رقمی که در طول تاریخ بودجه‌ریزی، سابقه نداشت. نرخ رشد اقتصادی نیز ۸ درصد برآورد شده بود (فرزانگان، ۲۰۰۹: ۱۳۲-۱۲۲). براساس الگوی دورنبوش، در مرحله دوم اجرای این سیاست‌های کلان، کمبودها نمایان شدند؛ کمبود ارز، تورم، کسری بودجه، و افزایش تقاضا برای کالاهایی که قیمت آن‌ها با یارانه کنترل می‌شود. البته «کاهش قیمت نفت در سپتامبر ۲۰۰۸ نیز به ابعاد کمبودها افزود و بودجه ۳۰۷ میلیارد دلاری همان سال با کسری بودجه، تأمین مالی شد. با وجود این کمبودها، باز هم تغییری در سیاست‌های یارانه‌ای ایجاد نشد، به‌گونه‌ای که یارانه پرداختی به هر نفر در سال ۲۰۰۸، حدود ۱/۳۶ میلیون تومان (۱۳۸۰ دلار) به‌ازای هر نفر برآورد شده است» (فرزانگان، ۲۰۰۹: ۱۳۲-۱۲۲). سرانجام، مرحله سوم، مرحله‌ای است که دولت، کمبودها را می‌پذیرد و سیاست‌های جدیدی اتخاذ می‌کند. «در ژانویه ۲۰۰۹ دولت، لایحه بودجه (۲۸۷ میلیارد دلاری) را به مجلس تقدیم کرد که کاهش ۲/۵ درصدی نسبت به سال پیش را نشان می‌داد. البته در دسامبر ۲۰۰۸ نیز طرح قطع یارانه‌های آب و برق و سوخت را به مجلس داده بود» (فرزانگان، ۲۰۰۹: ۱۳۲-۱۲۲). می‌توان گفت، با اعمال سیاست‌های آزادسازی قیمت‌ها که با طرح هدفمندسازی یارانه‌ها در دولت دهم شروع شد، وارد فاز چهارم شدیم، اما در عمل، طرح هدفمندسازی یارانه‌ها، ترکیب متناقضی از سیاست‌های آزادسازی قیمت و بازتوزیع ثروت و درآمد بود که همچنان وجه توده‌گرایی خود را حفظ کرده بود؛ بنابراین، تکمیل مرحله چهارم را می‌توان در شروع به‌کار دولت یازدهم (دولت روحانی) و اجرای سیاست‌های انقباضی و محافظه‌کارانه پولی و مالی پیگیری کرد.

به این ترتیب، می‌بینیم که آغاز یک بحران در اقتصاد نه تنها در فضای اقتصاد سیاسی راه‌حلی معقول نمی‌یابد، بلکه به دلایل سیاسی، بحران از طریق سیاست‌های اقتصاد کلان نامناسب، عمیق‌تر نیز می‌شود. در بخش بعدی خواهیم دید که در فقدان بخش خصوصی نیرومند، راه‌حل‌های معمول در ادبیات اقتصادی، نظیر قاعده‌گذاری‌های مالی و پولی نیز نمی‌تواند راه‌حل بحران‌های اقتصادی باشد.

۲. راه‌حل در چارچوب الگوی بحران

همان‌گونه که بر مبنای مدل هابرماس اشاره کردیم، سیاست‌های از نوع کینزی، یعنی سیاست‌های پولی و مالی، در یک نظام اقتصاد سیاسی مبتنی بر بازار معنا می‌یابد که در آن، بخش خصوصی قوی در قالب نهاد بنگاه وجود دارد؛ بنابراین، این بخش خصوصی وارد تعامل با دولت می‌شود تا سیاست‌های پولی و مالی دولت را تعدیل کند. البته بخش خصوصی در یک نظام بازار محور قادر به این کار است، زیرا اصولاً دولت در نظام بازار نقش حاکمیتی دارد و نه تصدی‌گری. این بنگاه‌های اقتصادی هستند که با انگیزه سود، دست‌اندرکار تولید کارا هستند و با پرداخت مالیات، رفتار مالی دولت را کنترل می‌کنند. البته دولت نیز با ابزار مالیات، کار بازتوزیع را انجام می‌دهد. در بخش پولی نیز مجموعه‌ای از بانک‌های خصوصی وجود دارند که به مثابه بنگاه اقتصادی، با انگیزه کسب سود عمل می‌کنند. البته سیستم بانکی از طریق بانک مرکزی کنترل می‌شود. نکته مهم این است که در نظام بازار، بانک مرکزی، مستقل از دولت است؛ بنابراین، سیاست‌های پولی، تحت تأثیر خواسته‌های مالی دولت قرار نمی‌گیرد و در اینجا نیز بر رفتار مالی دولت کنترل وجود دارد که این کنترل از سوی یک سازمان پولی به نام بانک مرکزی انجام می‌شود. بر این اساس، رفتار مالی دولت از سوی دو نهاد پر قدرت در نظام بازار کنترل می‌شود: نهاد پول (که در قالب سازمانی مانند بانک مرکزی اعمال قدرت می‌کند) و نهاد بنگاه (که در قالب شرکت‌های خصوصی تجسم یافته است). این دو نهاد، مستقل از نهاد قدرت سیاسی، مسئول تنظیم اقتصاد هستند. در چنین فضایی، دولت مجبور است از قیود اعمال شده توسط این دو نهاد، تمکین کند. این قیود امکان قاعده‌گذاری در حوزه سیاست‌های پولی و مالی را برای سیاست‌گذار فراهم می‌کنند. پاشنه آشیل

اقتصادهای در حال گذاری مانند ایران نیز فقدان چنین نهادهایی و در نتیجه عدم اعمال چنین قیودی است. به همین دلیل است که قاعده‌گذاری‌ها در حوزه سیاست پولی (نظیر قاعده معروف تیلور) و مالی (مانند قاعده‌گذاری در استفاده از صندوقهای ذخیره ارزی) در اقتصاد ایران کارایی لازم را ندارد.

اما چرا این قیود در یک اقتصاد بازاری قابل اعمال است، ولی در اقتصاد ایران قابلیت اعمال کامل ندارد؟ دلیل آن را تنها در چارچوب الگوی بحران می‌توان فهمید. مدل‌های اقتصادی صرف، نمی‌توانند تبیین درستی از مسئله ارائه دهند و در عالم انتزاع باقی می‌مانند. در یک نظام اقتصادی بازارمحور مبتنی بر مالکیت خصوصی، وجود دو نیروی متعادل‌کننده دولت (مالیات‌دهندگان و بانک مرکزی مستقل)، عقلانیت و مشروعیت را در فضای اقتصاد سیاسی سازگار می‌کند. این نیروها در اقتصاد در حال گذاری مانند اقتصاد ایران، ضعیف هستند. یکی از این نیروها، قدرت اقتصادی بنگاه‌ها در بخش خصوصی اقتصاد است که از طریق مالیات عمل می‌کند و دیگری نیروی اعمال کنترل بر چاپ پول است که از سوی بانک مرکزی اعمال می‌شود. دولت در یک نظام دموکراتیک بازارمحور مبتنی بر رأی اکثریت، همواره انگیزه دارد که برای کسب رأی مردم، مخارج رفاهی را از دو طریق (افزایش مالیات و چاپ پول) افزایش دهد، یعنی برای دوام سیاسی، تابع الزامات توزیع است، ولی افزایش مالیات، خود مستلزم رشد است (الزامات انباشت سرمایه و رشد اقتصادی) و رشد نیز مستلزم وجود انگیزه سود برای تولید در بخش خصوصی (کاهش مالیات) و ثبات اقتصاد کلان (عدم افزایش نقدینگی از طریق چاپ پول) است؛ بنابراین، دولت ناچار است تابع الزامات رشد و تولید نیز باشد، یعنی اگرچه منطق سیاسی، حکم به بازتوزیع می‌کند، ولی منطق اقتصادی نیز حکم به انباشت سرمایه می‌کند، زیرا باید رشدی باشد تا توزیع معنا داشته باشد.

دقیقاً این دو نیروی متعادل‌کننده در اقتصاد ایران مفقود است. به دلیل فقدان بخش خصوصی قوی و در واقع، وجود دولت تصدی‌گر، سیستم مالیاتی، کارکرد واقعی خود را از دست می‌دهد، زیرا اصولاً بخش خصوصی واقعی که بتواند مالیات بپردازد، بسیار ضعیف است و دولت برای تأمین مخارج خود به رانت حاصل از درآمدهای نفتی متکی است. حتی بخش زیادی از درآمد مالیاتی‌اش نیز حاصل

شرکت‌های عظیم دولتی است که نمی‌توان آن‌ها را مستقل از دولت و در نتیجه نیرویی در برابر آن دانست. علاوه بر این، بانک مرکزی و مجموعه سیستم بانکی نیز بخشی از دولت به‌شمار می‌آید که نمی‌تواند در برابر درخواست‌های دولت در زمینه چاپ پول (خلق برون‌زای پول) و اعطای وام‌های تکلیفی (خلق درون‌زای پول) مقاومت کند؛ بنابراین، دو نیرویی که در قالب الزامات رشد، خواسته‌های توزیعی دولت را کنترل می‌کردند، در اقتصاد ایران مفقود هستند، ولی آیا راه‌حلی در چارچوب وضع موجود قابل‌تصور است؟

راه‌حل، تقویت دو نیروی متعادل‌کننده در سمت نهادهای پولی، مالی، و تولیدی است، یعنی در سمت تولید، بخش خصوصی مستقل باید بتواند شکل بگیرد تا بتواند از طریق مالیات، مخارج دولت را تأمین کند. در این صورت، سیاست مالی دولت، واقع‌گرایانه و شفاف خواهد شد. در سمت نهادهای پولی نیز نیازمند استقلال سیاست پولی بانک مرکزی از سیاست مالی دولت هستیم. مشکلی که همواره در حوزه سیاست‌گذاری پولی وجود داشته است، این است که به‌لحاظ ساختاری، این استقلال ناممکن بوده است، یعنی بخش عمده منابع پایه پولی بانک مرکزی، حاصل ارز خارجی یا بدهی دولت و سیستم بانکی به بانک مرکزی بوده است. بانک مرکزی، چاره‌ای جز خرید ارز واریزشده از درآمد نفتی به‌خزانه (جزء ارزی پایه پولی) ندارد، و این به‌معنای سیاست پولی انبساطی ناخواسته است؛ بنابراین، سیاست پولی مستقل، بی‌معنا می‌شود. علاوه بر این، سیستم بانکی، مجبور به پرداخت وام‌های تکلیفی (بدهی به سیستم بانکی: جزء بدهی پایه پولی) از سوی دولت است و دولت نیز به‌دلیل فقدان بخش خصوصی قوی برای خرید اوراق قرضه دولتی، همواره کسری بودجه خود را از طریق چاپ پول یا ایجاد بدهی به بانک مرکزی (بدهی دولت: جزء دیگر بدهی پایه پولی) تأمین می‌کند.

همچنین، در ساختار مالی دولت، کسر بودجه‌ای وجود دارد که در شرایط رونق یا رکود نفتی، سبب شکل‌گیری سیاست انبساط پولی می‌شود. بانک مرکزی در شرایط رونق، مجبور به تبدیل ارز خزانة به ریال است و در شرایط رکود، مجبور به تأمین کسری بودجه ساختاری دولت است. تنها با قطع اتکای بودجه به درآمد نفت و اتصال آن به بخش خصوصی از طریق مالیات یا اوراق مشارکت (یا بدهی)

می توان این وابستگی سیاست پولی به مالی را رفع کرد. معمولاً اقتصاددانان از طریق بررسی تجربه های جهانی، این مشکلات را تشخیص می دهند، اما در نهایت، به پیشنهاد راه حل نمی انجامد، زیرا نکته اساسی، امکان اجرایی بودن آن است. در بخش مالی اقتصاد، اصلاح سیستم مالیاتی، گسترش پایه مالیاتی، و مالیات بر ارزش افزوده، به منظور متکی کردن بودجه به مالیات، می تواند یک راه حل باشد. در بخش پولی، با توجه به ساختار نفتی بودجه و دولتی بودن سیستم بانکی، در عمل، استقلال بانک مرکزی بی معنا شده است و سیاست مالی، به طور کامل بر سیاست پولی مسلط است؛ بنابراین، برای کاهش تأثیرپذیری بودجه از درآمدهای نفتی، ابتدا صندوق ذخیره ارزی و سپس، صندوق توسعه ملی راه اندازی شده است، ولی این راه حل ها در بخش پولی و مالی، اثرگذاری مورد انتظار را نداشته اند؛ چرا؟

راه حل های مالی یاد شده در صورتی جواب گو هستند که بخش خصوصی قدرتمندی در حوزه تولید حضور داشته باشد تا بتواند از طریق مالیات و خرید اوراق مشارکت، دولت را تأمین مالی کند، ولی با توجه به وجود بخش دولتی و عمومی قدرتمند که قدرت خود را نه از کارایی اقتصادی، بلکه از رانت سیاسی می گیرد، چنین بخشی امکان وجود نمی یابد. راه حل های پولی نیز زمانی معنا می یابند که سیستم بانکی، خصوصی باشد و بانک مرکزی بتواند مستقل از سیاست مالی دولت، سیاست پولی داشته باشد؛ بنابراین، هیچ یک از این پیش شرط ها، موجود نیست. اما راه حل چیست؟ اینجا است که رویکردهای معمول اقتصادی که مبتنی بر تفکر خطی و تک علیتی است، پاسخ گو نیستند و نیازمند رویکرد سیستمی هستیم که سازوکارهای اقتصادی را در ساختار نهادی بزرگ تری ببیند. در واقع، مسائل اقتصادی، پاسخ خود را نه تنها در حوزه اقتصاد که در حوزه های دیگر اجتماع، به ویژه حوزه سیاسی می یابند. در واقع، به جای تکنیک های فنی در سیاست پولی و مالی، اقتصاد سیاسی این نوع سیاست گذاری ها اهمیت می یابد. به همین دلیل است که معمولاً همه در ارائه راه حل های فنی اقتصادی اجماع دارند، ولی در عمل، برنامه ها با شکست روبه رو می شوند، زیرا در مورد ماهیت سیستمی مسئله آگاهی وجود ندارد.

سیاست پولی در ایران یک سیاست غیرمتعارف است. در سیاست متعارف که

در یک اقتصاد با بازارهای مالی توسعه‌یافته امکان‌پذیر است، بانک مرکزی از طریق سیاست‌های بازار باز، نرخ بهره را هدف‌گذاری می‌کند؛ نرخ بهره‌ای که خود، حاصل تعادل در بازار پول و دارایی است، اما در اقتصاد ایران، چنین امکانی وجود ندارد و معمولاً سیاست‌ها نامتعارف هستند. سیاست نامتعارف، بیشتر مبتنی بر دارایی‌های بانک مرکزی است. در سیستم پولی ایران، ابزارهای سیاست پولی را می‌توان در دو دسته کلی ابزارهای مستقیم (نرخ سود بانکی و سقف اعتباری) و ابزارهای غیرمستقیم (نسبت سپرده قانونی، اوراق مشارکت بانک مرکزی، سپرده ویژه بانک‌ها نزد بانک مرکزی، فروش سکه و ارز، بازار بین‌بانکی) تقسیم‌بندی کرد (نیلی و همکاران، ۱۳۹۴: ۲۹۰). پژوهش‌های تجربی، به‌ویژه در فاصله سال‌های ۱۳۹۰-۱۳۸۴ نشان‌دهنده وجود سلطه مالی در اقتصاد ایران هستند، یعنی سیاست پولی تحت سیطره سیاست مالی است (نیلی و همکاران، ۱۳۹۴: ۳۰۲-۲۹۹) و دلیل این وضعیت نیز ساختار بودجه دولت و وابستگی آن به نفت بوده است، به‌گونه‌ای که در دوران رونق نفتی، خرید ارز حاصل از فروش نفت از دولت و در دوران رکود نفتی، افزایش بدهی دولت و سیستم بانکی (ناشی از تسهیلات تکلیفی دولت) عامل انبساط در پایه پولی بوده است. در واقع، ساختار پایه پولی، تابع بدهی دولت، یا سیستم بانکی به دولت، یا خالص دارایی‌های خارجی است که این سه مورد، خود تابعی از تصمیم‌های دولت هستند؛ بنابراین پایه پولی و در نتیجه سیاست پولی تحت سلطه سیاست‌های بودجه‌ای دولت بوده است (نیلی و همکاران، ۱۳۹۴: ۳۰۲-۲۹۹). سیاست پولی هنگامی پیچیده‌تر می‌شود که سیاست ارزی نیز به آن اضافه شود. در یک اقتصاد کوچک با نظام نرخ ارز ثابت، سیاست پولی بی‌اثر می‌شود و سیاست مالی، تنها ابزار سیاست‌گذار است. علاوه‌بر این، اجبار بانک مرکزی در خرید ارز از دولت و تمایل دولت به پایین نگه داشتن نرخ ارز و تأمین واردات ارزان‌قیمت باعث شده است که سیاست ارزی به چالشی برای سیاست پولی تبدیل شود (نیلی و همکاران، ۱۳۹۴: ۱۳۹).

اما خود سیاست مالی در اقتصاد ایران نیز به دلیل وابستگی به درآمدهای نفتی، به‌گونه‌ای دیگر مشکل‌ساز است. سیاست مالی باید یک خاصیت ضدچرخه‌ای در اقتصاد داشته باشد تا بتواند به اقتصاد ثبات ببخشد؛ این درحالی است نتایج

مطالعات تجربی نشان می‌دهد که سیاست مالی در ایران، ویژگی موافق چرخه‌های دارد که باعث بی‌ثباتی بیشتر می‌شود، یعنی رونق (رکود) نفتی، هم‌زمان باعث افزایش (کاهش) مخارج دولت و رونق (رکود) اقتصادی می‌شود (نیلی و همکاران، ۱۳۹۴: ۳۳۱-۳۳۰). بررسی‌های تجربی نیز حاکی از رفتار موافق با چرخه در مخارج جاری و عمرانی دولت هستند (زارعی، ۱۳۹۳: ۹)؛ بنابراین، در اقتصاد ایران در عمل، شوک‌های برون‌زای نفتی هستند که رونق و رکود و در نتیجه، قبض و بسط سیاست مالی را تعیین می‌کنند و دولت نیز به‌نوبه خود، در قبال سیاست مالی، منفعل است. مخارج دولت که در دوران رونق، منبسط می‌شود، تعهدات دائمی‌ای برای دولت ایجاد می‌کند که در دوران رکود، غیرقابل کنترل می‌شود؛ بنابراین تنها راه حل ممکن، ایجاد یک صندوق ذخیره ارزی یا توسعه ملی است که نوسانات در بودجه یا اقتصاد را کاهش دهد تا شوک‌ها خنثی شوند، ولی آنچه در عمل اتفاق افتاده است، این است که در دولت‌های مختلف، برداشت از صندوق، بیش از حد مجاز تعیین شده در قانون برنامه بوده است (زارعی، ۱۳۹۳: ۱۱).

بنابراین، می‌بینیم که منشأ بحران در حوزه اقتصاد است، ولی راه‌حل آن در حوزه اقتصاد نیست. این نکته‌ای است که تنها رویکرد اقتصادی قادر به فهم و حل آن نیست. در نهایت، هر تدبیری اندیشیده شود و هر قاعده سیاستی‌ای که تعیین شود، تعهد به آن قاعده تضمین نمی‌شود، زیرا نیروهای اجتماعی و سیاسی موجود در جامعه، منطق خود را بر حوزه اقتصاد تحمیل می‌کنند. همان‌گونه که در الگوی بحران گفتیم، در اقتصادی با نهادهای مدرن که ما نیز در ایران درگیر آن هستیم، دولت با یک معما روبه‌رو است: انتخاب هم‌زمان رشد و بازتوزیع. این کار به‌ظاهر ناممکن، هنگامی قابل کنترل و مدیریت است که قواعد حاکم بر نهادهای اقتصادی و در نتیجه سیاست‌های اقتصادی، هم‌زمان از مشروعیت و عقلانیت لازم نیز برخوردار باشند، یعنی مشروعیت در تضاد با عقلانیت (اقتصادی) نباشند. در فضای اقتصاد سیاسی ایران، اغلب این دو (مشروعیت و عقلانیت یک سیاست‌گذاری) در تضاد با یکدیگر قرار می‌گیرند. در واقع، اگر دولت بخواهد عقلانی (به‌معنای اقتصادی آن

که نظریه‌های اقتصادی تجویز می‌کنند) رفتار کند، مشروعیت (به‌معنای حمایت گروه‌هایی که از تخطی از منطق اقتصادی بهره می‌برند) خود را از دست می‌دهد. در یک اقتصاد دولتی با بخش خصوصی ضعیف، این تقابل بین عقلانیت و مشروعیت، در بالاترین میزان ممکن است، زیرا گروه‌های رأی‌دهنده‌ای که از توزیع یا بازتوزیع بهره می‌برند، از نظر سیاسی، در اکثریت هستند. اگر به زبان الگوی هابرماس سخن بگوییم، الزامات توزیع (رأی) قدرتمند، ولی الزامات تولید (رشد)، به‌دلیل فقدان مالیات (فقدان بخش خصوصی)، ضعیف است؛ بنابراین، بین این دو الزام متعارض به نقطه تعادل نمی‌رسیم؛ براین اساس، به این نتیجه بسیار مهم می‌رسیم که اگرچه طرح استقلال بانک مرکزی و قاعده‌گذاری پولی، یا ایجاد صندوق (ذخیره ارزی یا توسعه ملی) که علم اقتصاد به ما توصیه می‌کند، لازم است، ولی کافی نیست. اگرچه این مسئله، اقتصادی است، ولی راه‌حل آن سیاسی است؛ اراده‌ای سیاسی برای واگذاری کار مردم به مردم. تازمانی که بخش خصوصی نیرومندی وجود نداشته باشد که بر مبنای ارزش افزوده واقعی در تولید، مالیات پردازد و در مقابل، از دولت شفافیت و پاسخ‌گویی بخواهد، نیروی هم‌سنگی در برابر دولت وجود نخواهد داشت و این تضاد نیز حل نخواهد شد؛ بنابراین، دولت‌ها همواره عقلانیت اقتصادی را قربانی مشروعیت سیاسی خواهند کرد. ایجاد انواع صندوق‌ها یا قاعده‌گذاری‌های پولی و مالی نیز که بخشی از عقلانیت اقتصادی برای کنترل نیروی سهمگین دولت است، اثرگذاری مورد نظر را نخواهند داشت.

نتیجه‌گیری

به‌طور کلی می‌توان گفت، مدل مورد نظر ما از اقتصاد سیاسی ایران، مبتنی بر کارکردهای یک دولت رفاهی رانتیر است که به‌دلیل غلبه بر بحران مشروعیت و تداوم سیاسی خود نمی‌تواند در برخورد با بحران‌های اقتصادی، عقلانیت ابزاری و فنی لازم را از خود بروز دهد؛ بنابراین، به‌جای ایجاد تعادل بین بحران مشروعیت (در زیرسیستم اجتماعی-فرهنگی) و بحران عقلانیت (در زیرسیستم اقتصادی)، اغلب حل بحران مشروعیت سیاسی در اولویت قرار می‌گیرد و در نتیجه به‌سوی سیاست‌های بازتوزیعی و توده‌گرا منحرف می‌شود. دلیل این فقدان عقلانیت نیز به

غیرخصوصی یا دولتی بودن اقتصاد در ایران از یک سو و رانتی بودن آن از سوی دیگر مربوط می‌شود، یعنی اولاً به دلیل غیرخصوصی یا دولتی شدن اقتصاد به ویژه پس از انقلاب- بخش خصوصی نیرومندی وجود ندارد که از طریق نظام مالیاتی شفاف، دولت را محدود و پاسخ گو کند و اطلاعات و انگیزش‌های لازم را برای دولت فراهم آورد؛ ثانیاً به دلیل وجود رانت نفت، دولت نیز به مالیات به عنوان راهی برای تأمین بودجه اهمیت زیادی نمی‌دهد و تا حدی خود را از نظر مالی، مستقل از بخش خصوصی و در نتیجه حاکم بر اقتصاد می‌داند. هنگامی که این فقدان عقلانیت، در معرض ساختار معیوب اقتصاد ایران قرار گیرد که گرفتار بیماری هلندی است، دولت را وسوسه می‌کند تا به سوی سیاست‌های توده‌گرایانه در حوزه اقتصاد کلان منحرف شود؛ بنابراین، می‌توان گفت، در فضای اقتصاد سیاسی در ایران، دولت از یک سو در معرض بروز بیماری‌هایی در ساختار اقتصاد است (بیماری هلندی) و از سوی دیگر، در رقابت انتخاباتی به دنبال کسب مشروعیت و رأی از طریق ابزارهای اقتصادی است؛ بنابراین، هرگاه ساختار رانتی اقتصاد دولتی به او اجازه می‌دهد، سیاست‌های توده‌گرا را به کار می‌گیرد، زیرا به وسیله اهرم مالیاتی از سوی بخش تولیدی و واقعی اقتصاد مقید نمی‌شود.

تنها عاملی که عقلانیت را به دولت بازمی‌گرداند، شوک‌های برونزا (برای نمونه، شوک ارزی بر اثر کاهش درآمد نفت) است که ساختار رانتی دولت را به چالش می‌کشد و ادامه سیاست‌های توده‌گرایانه را ناممکن می‌کند. به عبارت دیگر، اگر در یک دولت رفاه‌کینزی، بحران اقتصادی سبب درپیش‌گیری سیاست‌های تولیدمحور و بحران مشروعیت، منجر به سیاست‌های توزیع‌محور می‌شود، در دولت رفاه رانتیر که به دلیل بیماری هلندی همواره در معرض تورم و رکود است، و در فقدان یک سیستم مالیاتی که دولت را در مخارج محدود کند، سیاست‌ها همواره به سوی توده‌گرای گرایش دارند، زیرا توده‌گرایی اقتصادی، راهی برای موفقیت در رقابت سیاسی و حل بحران مشروعیت دولت در راستای بقای سیاسی‌اش است، اما همان‌گونه که نظریه اقتصاد کلان توده‌گرایانه دورنبوش می‌گوید، این سیاست‌ها نیز به سرعت به شکست می‌انجامند و دوباره سیاست‌های انقباضی و محافظه‌کارانه جایگزین آن می‌شوند. اکنون این پرسش مطرح است که راه برون‌رفت از این چرخه

معیوب چیست؟ براساس دیدگاه دورنبوش، پیش شرط سیاست‌های کلان توده‌گرا، شرایطی است که در آن رأی‌دهندگان و سیاست‌مداران، پس از یک دوره سیاست‌های ریاضتی که عدم تعادل‌های اقتصادی در سطح خرد و کلان به حداقل رسیده است، مشتاق تحولی در اقتصاد هستند که رشد و رفاه بیشتری را برای مردم فراهم کنند. در این حالت باید ساختار دولت به گونه‌ای باشد که در دام سیاست‌های توده‌گرا نیفتد، زیرا به بیان دورنبوش، دولت‌ها در شرایطی که احساس کنند قیود داخلی (توازن بودجه) و خارجی (تراز پرداخت‌های خارجی) وجود ندارند، به سوی این سیاست‌ها کشیده می‌شوند؛ بنابراین، می‌توان گفت، دو دسته عوامل در اقتصاد سیاسی ایران باعث می‌شوند که دولت‌ها در ایران برخلاف سایر دولت‌های رفاهی، عاقلانه عمل نکنند. از یک سو وجود بیماری هلندی در اقتصاد ایران، تورم و بیکاری را به شکل پنهان در ساختار اقتصاد ایجاد می‌کند و شرایط اولیه برای سیاست‌های اقتصاد کلان توده‌گرا را به وجود می‌آورد و از سوی دیگر، وابستگی ساختاری سیاست‌های مالی به درآمد نفت و تسلط سیاست مالی بر پولی نیز وجود دارد؛ لذا دغدغه نخست سیاست‌مدار باید رفع این مشکلات از طریق ایجاد صندوق ذخیره ارزی (یا توسعه ملی) و تعهد به کارکرد آن باشد. و دغدغه دوم، بحث رقابت سیاسی و تلاش برای کسب مشروعیت و آرای مردم، بین گروه‌های سیاسی است که مسائل اقتصادی را به یک مسئله سیاسی تبدیل می‌کند، یعنی نه تنها سیاست‌مداران احساس نمی‌کنند که با قیود اقتصادی مواجه هستند، بلکه ذخایر ارزی را غنیمی می‌شمارند که اگر صرف کسب مشروعیت نشود، به دست گروه رقیب می‌افتد. به این ترتیب، عقلانیت سیاسی بر عقلانیت اقتصادی غلبه می‌کند و ماشه سیاست‌های اقتصاد کلان توده‌گرا کشیده می‌شود. این درحالی است که در اقتصادهای غیرنفتی با ساختار دولت رفاه، اولاً بیماری هلندی وجود ندارد که پیش شرط‌های مورد نظر دورنبوش به راحتی فراهم شود؛ ثانیاً به دلیل وجود مالیات به جای رانت نفت، دولت‌ها، تنها خود را پاسخ‌گوی نیازهای بازتوزیعی توده‌ها نمی‌دانند، بلکه باید پاسخ‌گوی بخش خصوصی برای نحوه تأمین مالی این نیازها نیز باشند. بر این اساس، عقلانیت اقتصادی برای تثبیت اقتصاد کلان، در تعادل با عقلانیت سیاسی برای کسب مشروعیت قرار می‌گیرد؛ تعادلی که در یک دولت رفاه

رانتی با اقتصاد دولتی، قابل دستیابی نیست؛ از این رو، در فضای اقتصاد سیاسی ایران، راه‌حل‌های معمول در سیاست‌گذاری اقتصادی، مانند ایجاد صندوق ارزی یا انواع قاعده‌گذاری‌های پولی و مالی، نمی‌توانند راه‌حل مشکل باشند. تنها راه‌حل، ایجاد بخش خصوصی در مقیاسی است که بتواند با اهرم مالیات به‌عنوان یک نیروی هم‌سنگ در برابر دولت قرار گیرد. در چنین شرایطی، سیستم بانکی خصوصی و بانک مرکزی مستقل نیز امکان‌پذیر خواهد شد و سیاست مالی مستقل از شوک‌های نفتی، و سیاست پولی مستقل نیز معنا خواهد داشت. تنها در این صورت است که بین عقلانیت اقتصادی سیاست‌های رشد‌محور و مشروعیت سیاسی سیاست‌های بازتوزیعی دولت، تعادل برقرار خواهد شد و اهداف اقتصادی، امکان تحقق خواهند یافت.*



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

منابع

- ابراهیمی، محسن؛ سالاریان، محمد (۱۳۸۸)، «بررسی پدیده نفرین منابع طبیعی در کشورهای صادرکننده نفت و تأثیر حضور در اوپک بر رشد اقتصادی کشورهای عضو آن»، فصلنامه اقتصاد مقداری (فصلنامه بررسی‌های اقتصادی)، دوره ۶ (۲۰): ۷۷-۱۰۰.
- پیوزی، مایکل (۱۳۹۰)، هابرماس، ترجمه احمد تدین، تهران: هرمس.
- حاتمی، عباس (۱۳۸۹)، «الگوی آونگی: چارچوبی برای تحلیل اقتصاد سیاسی جمهوری اسلامی ایران»، فصلنامه مطالعات راهبردی، ۱۳(۲).
- حاجی یوسفی، امیرمحمد (۱۳۷۶)، «رانت، دولت رانتیر و رانتیریسیم: یک بررسی مفهومی»، اطلاعات اقتصادی-سیاسی، شماره ۱۲۶-۱۲۵: ۱۵۲-۱۵۵.
- روشه، گی (۱۳۹۱)، جامعه‌شناسی تالکوت پارسونز، ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر، تهران: نشر نی.
- زارعی، ژاله (۱۳۹۳)، قواعد مالی و پیاده‌سازی آن در ایران، تهران: پژوهشکده پولی و مالی.
- طاهری، ابوالقاسم؛ صفاری امان، سارا (۱۳۸۸)، «تأثیر دولت رانتیر بر دموکراسی در ایران (پهلوی دوم)»، فصلنامه تاریخ، ۴ (۱۲): ۹۱-۱۲۱.
- عسکری، محسن (۱۳۸۹)، «تأثیر درآمدهای نفتی بر ایجاد دولت رانتیر و دموکراسی»، فصلنامه تخصصی علوم سیاسی، ۱۳: ۱۹۸-۱۸۱.
- کاتوزیان، محمدعلی (۱۳۷۳)، اقتصاد سیاسی ایران، ترجمه محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی، تهران: نشر مرکز.
- دین پرست، فائز؛ ساعی، علی (۱۳۹۱)، «دولت رانتیر و سیاست‌گذاری توسعه: تحلیل موانع توسعه اقتصاد ملی در ایران (۱۳۸۴-۱۳۶۸)»، دوفصلنامه جامعه‌شناسی تاریخی ۴(۲): ۸۶-۴۸.
- نیلی و همکاران (۱۳۹۴)، اقتصاد ایران به کدام سو می‌رود؟، تهران: انتشارات دنیای اقتصاد.
- Beblawi, H. and Luciani, G. (Eds.) (1987), *The Rentier State*, London: Croom Helm.
- Bruno, M., and Sachs, J. (1982), "Energy and Resource Allocation: A Dynamic Model of the 'Dutch Disease'", *Review of Economic Studies*, 49(5): 845-859.
- Dornbusch, R. and Edwards, S. (1990), "Macroeconomic Populism", *Journal of*

Development Economics, 32: 247-278.

Farzanegan, M.R. (2009), "Political Economy of Natural Resources and Governance in Iran: An Empirical Investigation", Dissertation in: *Technische Universität Dresden*, Germany.

Habermas, Jürgen (1975), *Legitimation Crisis*, Boston: Beacon Press.

Mahdavy, H. (1970), "The Patterns and Problems of Economic Development in a Rentier State: The Case of Iran" in M.A. Cook (Ed.): *Studies in Economic History of the Middle East*, London: Oxford

Mehlum, H, Moene, K. and Torvik, R. (2005), *Cursed by Resources or Institutions?*, Norwegian University of Science and Technology University Press.

Neary, p. (1985), "Real and Monetary Aspects of the Dutch Disease", in: *Structural Adjustment in Developed Open Economies*, Edited by Karl Jungenfeit and Sir Douglas Hague.

